

اخراج ولیعهد از ایران

دوازده تیر توپ شلیک شد و واقعه مهمی را اعلام کرد! اعلام کرد که در مملکت کار تازه‌ای روی داده است. این دومین شلیک بيمورد توپ بود. توپ اول، توپی بود که شب سوم حوت ۱۲۹۹ در میدان مشق به امر عامل حقیقی کودتا بطرف تأمینات و به قولی هوایی شلیک شد و مردم را از بستر آسایش برانگیخت و دریافتند که واقعه تازه و مهمی روی داده است، و بلافاصله بانگ شلیک تفنگ پیاپی در محلات و اطراف کمیساریا (کلانتری)ها برخاست و هجوم یکدسته قزاق را که فرماندهان آنها پول گرفته و از ایران گریخته بودند، به شهر تهران - تهران بیصاحب! - اعلام داشت.

و اینک توپ دوم، این توپ است که وسط روز ۹ آبان ۱۳۰۴ درست چهار سال بعد از کودتا، در نتیجه تصویب ماده واحد در مجلس بی رئیس شلیک می‌شود!

ولیعهد در چه حال بود؟

شب نهم آبان جمعی از شاهزادگان رفتند نزد ولیعهد. خانه شاه و ولیعهد در عمارت گلستان بود. شاه و برادرش زمستانها در این عمارت که یادگار کریم خان و آقا محمدخان و فتحعلیشاه و ناصرالدین شاه بود، منزل داشتند و تابستانها غالباً شاه در نیاوران و برادرش در اقدسیه بیلاق می‌رفتند. اینک زمستان است. زنان و بستگان شاه در اندرون منزل دارند، و برادرش که زن نداشت و مجرد بود و از عیال خود، دختر مرحوم شعاع السلطنه، با داشتن یک دختر ملوس و زیبا، دیری بود جدا شده بود، نیز در گلستان منزل داشت. شب نهم آبان جمعی از شاهزادگان مثل یمین الدوله و عضد السلطنه و فرخ الدوله و غیره به ملاقات ولیعهد رفته بودند.

عضد السلطان و نصره السلطنه و ناصرالدین میرزا بعد از تشکیل انجمن فامیلی در دربار و ورود شاهزاده فیروز و داستان فریب خوردن ولیعهد که شرح آنها گذشت، تقریباً از ولیعهد قهر کرده بودند و بدگفته و رفته بودند!

شاهزادگان از واقعه چادر زدن در مدرسه نظام و گرد آمدن جمعیتی در عمارت

رئیس‌الوزرا و مدرسه مذکور و انتشارات این دو سه روزه و تلگرافات واصله خبر دارند و حس کرده‌اند که کلاه عموزاده خودرأی و جوانشان پس معرکه است!

— شهر چه خبر هست؟

— شلوغ است!

— چه می‌بینید؟

— اوضاع خوب نیست!

— دست به ترور و آدمکشی زده‌اند.

— عوض... یک نفر را دیشب کشته‌اند!

— راست است؟

— بله قربان شکی نیست!

هوا قدری سرد شده است، بخاری در اتاق پشت اتاق برلیان مشتعل است، این آخرین شبی است که وارث تخت و تاج آقامحمدخان، دیکتاتور عظیم قاجار، در پیش این بخاری مجلل و مشتعل نشسته است.

ولیعهد که تا کنون با شاهزادگان و بزرگتران خانواده غالباً مانند سیاسیون به توریه و با لحن مستهزانه و مثل یک نفر دیپلمات بزرگ که نمی‌خواهد اسرارش را کشف کنند صحبت می‌کرد، ادشب ساده حرف می‌زند!

تازه فهمیده است که دیگران هم با او شوخی می‌کرده‌اند و کلاه سرش می‌گذاشته‌اند و او را اسباب دست کرده بوده‌اند، زیرا سه چهار روز است که دیگر کسی از طرف ارباب نزد او نمی‌آید و نجوی نمی‌کند و دستور نمی‌دهد و او را ترک کرده‌اند. هر قدر انسان ساده لوح و زودباور باشد، دیگر اینجا مطلب را می‌فهمد و حساب دستش می‌آید.

بار اول بود که به شاهزادگان گفت: گمان دارم فردا یا پس فردا مرا دستگیر کرده، در یکی از قلعه‌ها حبس کنند! آری، این بار نخستین بود که دست از لاف زدن برداشته و دیگر پشت چشم نازک نمی‌کرد و رفقا و دوستان خود را در ته‌دل مسخره نمی‌کرد! قدری پول به عموزادگان که مستخدم بودند، یا لازم داشتند تقسیم کردند و همه ساعت ۹ به خانه‌های خود برگشتند.

صبح نهم آبان قبل از آنکه ماده واحده از مجلس بگذرد، عمارت گلستان محاصره شده بود. یکی از شاهزادگان که مستخدم دربار بود چنین می گوید:

از صبح امروز پلیس اجتماعات را متفرق می کرد و شهر حالت خاصی بخود گرفته بود. هر کس می خواست به دربار نزد ولیعهد برود، گارد دم در می گفت «اگر رفتید حق برگشتن ندارید تا حکم ثانوی برسد.»

یمین الدوله، عضد السلطنه، فرخ الدوله، مشیر السلطنه (شاهزادگان دیگر مثل عضد السلطان و ناصرالدین میرزا و نصره السلطنه، چنانکه گفته شد، قهر کرده بودند و بعد از درک این معنی که ولیعهد با ارباب سازش کرده و آنها را دست می اندازد، بدگویی کرده و دیگر نزد او نیامده بودند) وارد عمارت شدند.

ولیعهد پای عمارت برلیان روی نیمکت تنها نشسته، دست را زیر چانه اش تکیه کرده بود و یک نفر نظامی روی پله ها ایستاده سیم تلفون را می برید. ده بیست نفر پیشخدمت و متفرقه که قبل از ظهر آمده بودند، آنجا دیده می شدند. سربازان آمد و شد داشتند، آنها به ولیعهد سلام نمی دادند و حال آنکه ظهر نشده بود و ماده واحده در مجلس جریان داشت!

به توسط پیشخدمتها به ولیعهد گفته شده بود که مجلس چه خبر است. تصور ریختن و گرفتن و حتی کشتن و مخاطرات دیگر هر دقیقه می رفت. در میان خانمهای اندرون هم همین گفتگوها در کار است!

رفتند سر ناهار. ناهار تمام شد، آمدیم اتاق برلیان. ولیعهد آفتابه لگن خواست. دست می شست که صدای توپ بلند شد و خبر خلع قاجاریه را در شهر و در عمارت گلستان پراکنده ساخت!

از تالار رفتیم به اتاق محمدشاهی (پهلوی اتاق برلیان). ولیعهد و ما روی صندلی نشستیم و صاحب جمع روی زمین نشست.

(اینجا مؤلف ناچار است بگوید که این مردی که ما او را صاحب جمع نامیدیم، مردی است که امروز برف پیری بر سر و روی او نشسته است ولی هنوز زیبا

و رشید و خوش نما است. این مرد نوکر محمدعلی شاه بوده و بعد از خلع او، دست از وفاداری آقای خود برنداشت و خانواده خود را ترك كرد. باشاه مخلوع از ایران بیرون رفت و تامرگ او را ترك نگفت و از آن پس به ایران بازگشت و به نوکری احمدشاه پیمان وفاداری بست و تا این ساعت هم در خدمت ولیعهد بصدقت مشغول کار بود و هنوز هم که ما این تاریخ را می نویسیم، پیشکار و مباشر کارهای ولیعهد و مراقب یگانه دختر او است)

صاحب جمع روی زمین نشسته و گریه می کرد، ولیعهد هم گریه می کرد، و باقی نیز با آنها همکاری و همدردی می کردند!

دو ساعت بعد از ظهر در اتاق باز شد و آقای سهم الدوله، پسر مرحوم علاء الدوله، رئیس خلوت، وارد شد. او هم گریه می کرد! رو کرد به صاحب جمع و گفت سرتیپ مرتضی خان آمده است و می گوید از طرف اعلیحضرت پهلوی مأمورم که محمدحسن میرزا را فوراً حرکت بدهم و از سرحد خارج کنم. باید فوراً لباس نظامی را از تن بیرون کند و اسبابهای شخصی خود را هم جمع آوری کند و در حرکت بایستی تعجیل نماید! (گریه دوام دارد!)

ولیعهد به صاحب جمع گفت: برو ببین چه می گویند.

رفت و آمد و گفت: همینطور می گوید و می گوید عجله کنید!
ولیعهد گفت: می خواهم گیتی افروز را ببینم (گیتی افروز دختری است که ولیعهد از خانم مهین بانو دختر مرحوم شعاع السلطنه داشت و امروز این خانم دختری است جوان و زیبا و با مادر محترمشان در تهران اقامت دارند)

ولیعهد گفت: کالسکه مرا ببرید و او را از خانه شعاع السلطنه با مادرش خانم مهین بانو بیاورید، او را ببینم.

حاج مبارک خان رفت کالسکه برد و آنها را بیاورد، گفته شد: نمی شود، زیرا کالسکه متعلق به شما نیست، بادرشکه کرایه بروید آنها را بیاورید! با درشکه کرایه رفتند و بچه را آوردند و ملاقات کرد.

از بالا به صحن عمارت نگاه می کردیم. دیدیم آقای بوذرجمهری مشغول دوندگی است و در خزانه ها را بعجله مهر و موم می کنند.

ولیعهد وزیر دربار و دکتر اعلم الملک، پزشک دربار، و دکتر صحت را خواست. آنها آمدند و گریه می کردند!

درین بین گفتند عبدالله خان طهماسبی و سرتیپ مرتضی خان یزدان پناه و بوذرجمهری می آیند بالا. اتاق خلوت شد، حضرات بالا آمدند، وارد اتاق شدند.

طهماسبی به ولیعهد سلام کرد، ولیعهد جواب نداد. طهماسبی گفت: «عجله کنید باید بروید.» ده دقیقه گذشت، حضرات رفتند پایین، سرتیپ یزدان پناه به آجودان خود گفت: «زود باش محمدحسن میرزا را حرکت بده.» آجودان سرتیپ وارد اتاق شد، سلام داد و به ولیعهد گفت: «زود باشید حرکت کنید.» (گریه دوام دارد!...) غروب است. چراغها روشن شده است، ولیعهد از بالا آمد پایین که برود اندرون با کسان و زنها وداع کند. شاهزادگان تا پشت پرده قرمز در اندرون با ولیعهد رفتند و آنجا با شاهزادگان وداع کرد. آجودان هم آنجا بود.

ولیعهد به او گفت: «تا اندرون هم می خواهید بیایید؟»

گفت: «خیر، ولی عجله کنید» (این آجودان سلطان بوده است). رفت و برگشت. درین گیرودارها ولیعهد پیغام داده بود که من پول ندارم، به چه وسیله بروم؟ از دولت طلب دارم، خوبست از بابت طلب پول من پولی بدهند تا حرکت کنم. گفتند با تلفون تکلیف خواهیم خواست و بالاخره پنج هزار تومان پول حاضر کردند و به ولیعهد دادند و گفتند که پنج هزار تومان را اعلیحضرت به محمدحسن میرزا انعام مرحمت فرموده اند! سرتیپ مرتضی خان روی پله ایستاده بود و سیگار می کشید. گفت: «اشخاصی که با محمدحسن میرزا نمی روند، بروند به خانه هاشان و اینجا نمانند. برید! برید!» ما شاهزادگان گریه کنان رفتیم به خانه های خودمان!

ولیعهد را ساعت ۹ شب در اتومبیل سوار کردند و با دکتر صحت و دکتر جلیل خان و ابوالفتح میرزای پیشخدمت، با مستحفظ مسلح، روانه کردند.

تمام شد نقل قول یکی از شاهزادگان.
این طور بیرون رفت آخرین وارث خاندان قاجار.

روایات مختلف است

روایتی را که از قول یکی از شاهزادگان یادداشت کرده بودم در فصل پیشین نگاشتم. در روایات دیگر چیزهای دیگر هم شنیده شد، از آنجمله معلوم شد که علاوه بر طهماسبی و یزدان پناه و بوذرجمهری که مأمور اخراج ولیعهد قاجار بوده‌اند، محمد درگاهی رئیس شهربانی نیز حضور داشته است.

اینک شرحی است که طهماسبی در تاریخ خود می‌نویسد:

حسب الامر والاحضرت پهلوی، دو ساعت بعد از ظهر شنبه نهم آبان ماه ۱۳۰۴ مأمور شدم که دربار را تحویل گرفته و خانواده سلطان مخلوع را بیرون نمایم. دو ساعت و ده دقیقه از ظهر گذشته بود که وارد عمارت سلطنتی شدم. مشکوٰۃ پیشخدمت احمد میرزا را خواستم و به محمدحسن میرزا (ولیعهد مخلوع) که در غیاب احمد میرزا در ظرف سه سال قائم مقام او بود، اخطار نمودم که فوراً تهیه مسافرت خود را دیده و همین شب از تهران خارج و بطرف اروپا حرکت و به برادر خود ملحق گردد.

موقعی که من وارد شدم، شوfer محمدحسن میرزا می‌خواست از دربار خارج گردد. به مشارالیه امر شد که بلا تأخیر اتومبیل را تهیه و حاضر نماید و یک نفر مأمور را تعیین نمودم که شوfer را تحت نظر گرفته و برای اتومبیل بنزین و روغن تهیه نماید.

آغاباشی (معتد الحرم) نیز احضار و تأکید شد که هرچه زودتر اندرون راتخلیه و اسبابهای شخصی خود را نیز از دربار بیرون برد و تا صبح

این امر حتمی الاجراء است.

بلافاصله اوامر بموقع اجرا گذارده شد. درین بین صاحب جمع جواب پیغام را آورد که: والاحضرت ولیعهد (بگویند: محمدحسن میرزا!...) اظهار می فرمایند برای رفتن حاضرم، ولی وسایل حرکت ندارم، پول هم ندارم تا لوازم حرکت را تهیه نمایم و در صورت امکان طلب ملاقات و مذاکرات دوستانه دارد (کذا) و اینطور می گوید: چهل هزار تومان از دولت طلب دارم، ممکن است از این بابت وجهی بدهند. بعلاوه، قرض و کارهای شخصی دارم که باید کسی را مأمور تصفیه امورات خود نمایم.

جواب دادم ملاقات ممکن نیست، مذاکرات دوستانه نیز با هم نداشته و نداریم. امر بندگان اعلیحضرت پهلوی است که باید بموقع اجرا گذاشته شود. فوراً یک نفری را برای تصفیه امور محاسبات خود تعیین و حرکت نمایند و کارهای شما انجام خواهد شد و اگر عرایض (؟) دیگری داشته باشید به عرض والاحضرت پهلوی خواهد رسید.

صاحب جمع مثل این بود که به حوادث معتقد نبود و یا خود تجاهل و یا برای اثبات فدویت و یا تجویز تقلید بقا بر میت (کذا؟) اظهار داشت: این مسائل را به والاحضرت ولیعهد... (اخطار شد: بگویند محمدحسن میرزا!...) از طرف که ابلاغ کنم؟ و این امر حرکت از طرف کیست؟ جواب داده شد: در تفهیم و فهم (!) قبلاً خود را مستعد نموده، بدانید از طرف بندگان والاحضرت پهلوی این احکام ابلاغ می شود!

ساعت دو و نیم بعد از ظهر بود که موثق الدوله، مغرور میرزا، وزیر دربار سابق که قبلاً بوسیله تلفون احضار شده بود، حاضر شد و به ایشان اظهار شد هر چه زودتر رؤسای مسئول دربار را حاضر نمایند که فوراً اشیاء سلطنتی و اتاقها باید مهر و موم شود!

روز شنبه بود، ولی دربار تعطیل بود و جز چند نفر پیشخدمت و عبدالله میرزا، سردار حشمت، کالسکه چی باشی و ابراهیم خان صدیق همایون کسی

دیگر حاضر نبود و بوسیله تلفون چند نفری حاضر شدند و با حضور حاج عدل السلطنه صندوقخانه و با حضور سردار حشمت کالسکه‌خانه و با حضور عین السلطان آبدارخانه و چون قهوه‌چی باشی حاضر نبود، با حضور صدیق همایون درها مهر و موم گردید.

سرایدار خانه نیز با حضور صدیق همایون مهر و موم شد. موثق الدوله حاضر بود که خزانه مهر و موم شد و بالجمله، تمام ابنیه و اثاثیه دولتی با حضور رؤسای مربوط به مسئولیت خود آنها ضبط و توقیف درآمد و این مهر کار خود را کرد و دست توقیف به روی آنها گذاشت (مهر طهماسبی یا عبدالله بود که با آن اثاثه سلطنتی و دربار را توقیف و مخزنها را ضبط نمود.)

اشخاص جزء جمع و غیر مسئول از قبیل پیشخدمت و فراش و اجزاء خلوت اجازه یافتند که چنانچه بخواهند از دربار خارج شوند.

درین موقع صاحب جمع از طرف محمدحسن میرزا پیغام آورد که اجازه دهند سهم الدوله برای تهیه یک هزار تومان وجه از دربار خارج شود، اجازه داده شد که به معیت یک نفر صاحب منصب بیرون رفته و مقصود خود را انجام دهد.

درین موقع کار دربار خاتمه یافت و هرچه بود تحت تصرف درآمد و به اتفاق سرتیپ مرتضی خان و سرتیپ محمدخان که همراه من بودند، به ملاقات محمدحسن میرزا رفتیم. و به صاحب منصب مأمور قراولهای دربار دستور لازم داده شد که پس از ملاقات ما جز چند نفر نوکر شخصی محمدحسن میرزا که باید همسفر وی گردند، کسی حق ملاقات با مشارالیه را ندارد، ولی این نوکرها نیز با حضور مأمور فقط می‌توانند ملاقات کنند. راه افتادیم تا درب اتاقی که محمدحسن میرزا توقف داشت. پیشخدمتها قبلا درهایی را که یک قرن و نیم به روی ایرانیان بسته و نماینده عقاید و افکار و احساسات قلبی ساکنین این نقطه پر پیچ و خم دور از عاطفه و عدالت بود (!) پشت سرهم به روی ما باز می‌نمودند. در

مشاهده این حال نکته‌ای از خاطر گذشته و بی‌اختیار حواسم را بجای دیگر کشانید و او عبارت از قدرت و قوه دست ملت (!) بود که بایک اراده درهای بسته را باز (آیا راست می‌گوید؟!) و زندگانی یک سلسله را بهم پیچید و مظهر قدرت خود را والا حضرت پهلوی معرفی نمود؛ این است که یکی از مأمورین این مظهر قدرت ملی (!) دارد ازین اتاقهای تودرتو می‌گذرد و مأموریت خود را اجرا می‌نماید!

محمدحسن میرزا از آمدن ما مطلع شده، به اتاق نشیمن گاه او هنوز وارد نشده بودیم که از روی صندلی خود برخاست (کذا) و تا نزدیک در اتاق به استقبال شتافت. همین شخص بود که چند ساعت قبل، ایرانیان را عبید و اماء خود محسوب می‌داشت و چیزی که در مخیله او قدر و قیمتی نداشت همانا ملت ایران بود!

درین ساعتی که وارد می‌شویم مشارالیه مشغول خوردن نان شیرینی و چایی بود و از شدت اضطراب چایی را نیمه گذاشته و به استقبال ما آمده بود. اظهار نمودم که توسط صاحب جمع پیغام داده بودم که حسب الامر والا حضرت پهلوی باید زودتر تهیه سفر را ساز و ساعت یازده امشب حرکت نمایند. و ضمناً اخطار می‌کنم که لباس نظامی را از تن خود بکنید!

جواب داد: فرستاده‌ام لباس دیگری تهیه کرده بیاورند تا عوض نمایم و چهار نفر که همراه من خواهند بود، تذکره لازم ندارند. پول هم برای تهیه لوازم حرکت ندارم. چهل هزار تومان از دولت طلبکار هستم، پیغام دوستانه مرا به والا حضرت برسانید که از نقطه نظر دوستی وسیله حرکت من را فراهم نمایند!

جواب - البته برای ملتزمین یاد مرکز یاد در بین راه تذکره تهیه می‌شود. چگونه می‌شود پول نداشته باشید؟

- به خدا که پول ندارم. مبلغی هم مقروض هستم.

- بسیار خوب، به عرض والا حضرت می‌رسانم. هرطور امر فرمودند، ابلاغ خواهم نمود.

— برای حمل و نقل اسباب وسیله ندارم.

جواب - بندگان والاحضرت پهلوی همه قسم مساعد هستند، به عرض مبارکشان می‌رسانم.

— مبلغی مقروض هستم و محاسباتی دارم، نمی‌دانم به که رجوع کنم؟
جواب - قبلاً به صاحب جمع گفتم، صورت محاسبات خود را به او بدهید.
اگر مطالبی باشد که محتاج به عرض رساندن باشد به عرض مبارک می‌رسانیم. می‌توانم بگویم نظر به معلومات قطعی خودم، از عاطفه والاحضرت پهلوی مطمئن باشید و همه نوع مساعدت در کارهای شما از طرف والاحضرت خواهد شد و اوامر لازمه در تصفیة امور و محاسبات شما صادر می‌گردد.

— خانواده را چکنم، همراه ببرم یا خیر؟

— مجاز هستید. می‌خواهید ببرید، می‌خواهید در ایران بمانند. کسانی را که می‌خواهید همراه خود ببرید ایرادی نیست.

— می‌توانم با اجزای دربار تودیع کنم، مانعی برای ملاقات نیست؟

— با اجزا و عمله دربار که تا کنون نزد شما بودند، البته مراسم تودیع را بعمل آورده‌اید!

لازم بود به مذاکرات خاتمه داده شود. اظهار نمودم:

دیگر با شما خدا حافظی می‌کنم و به هم دست دادیم.

سرتیپ مرتضی خان، فرمانده لشکر مرکز، و سرتیپ محمدخان نیز دست دادند و از درب سالون خارج شدیم.

به موجب دستوری که قبلاً داده شده بود، صاحب منصب گارد مأمور بود از ورود اشخاص و ملاقاتها جلوگیری نماید و بجز از چهار نفر همسفر، کسی حق ملاقات را نداشت. آنها نیز با حضور صاحبمنصب می‌بایست ملاقات کنند.

وحدت و انفراد

امر نظامی بموقع اجرا گذاشته شد و دیگر کسی حق ملاقات نداشت! محمدحسن میرزا از اجرای این امر مستحضر گردید. از درب سالون خارج شد و از پشت سراطهار نمود؛ مگر از ملاقات اشخاص ممنوع هستم؟ — چون قبلاً با سایرین تودیع نموده‌اید، دیگر با کسی ملاقات نخواهید کرد، مگر با چهار نفر همراهان خود، آنهم با حضور مأمور. قانع شد و ساکت گردید و سربزیر انداخت.

اینجانب و رفقا از اتاقهای سلطنتی خارج و برای تسریع حرکت مسافرین و عرض راپورت به خاکپای والاحضرت تشریف حاصل نمودیم. مراتب را معروض داشتم، امر فرمودند مبلغ پنج هزار تومان تقدیرداخته و بقدر کفایت اتومبیل و کامیون برای حمل اسباب و مسافرین داده شود. فوراً امر عالی اجرا و ساعت نه بعدازظهر همان روز وسایل نقلیه حاضر و نه و نیم بعدازظهر اینجانب و سرتیپ مرتضی خان به دربار رفته، وسایل حرکت آماده، اعلام شد که ساعت ده حرکت نمایند.

در ساعت شش بعدازظهر اعتضاد السلطنه، نصره السلطنه و یمین الدوله که از صبح برای تودیع آمده بودند، ساعت ورود ما، در گوشه اتاق انتظار، آنها را دیدم که مجسمه وار با رنگ پریده ایستاده‌اند. به مجرد اینکه چشمشان به ما افتاد، بی اندازه پریشان شدند و بی اختیار لرزیدند! چه یقین کردند که توقیف خواهند شد، ولی کم کم این اضطراب از آنها رفع شد؛ برای آنکه اعتماد به عاطفه والاحضرت پهلوی اندیشه‌های مشوش آنها را رفع و مرعوبیت آنها را تسکین داد و در برابر جرایم غیرقابل عفو سلسله خود شخص کریم و با عاطفه‌ای را دیدند که چشم از سیئات آنها پوشیده و به نام عظمت اخلاقی ملت ایران(?) از گناهان آنها صرف نظر نموده، بلکه هم خود را متوجه تأمین موجودیت آنها کرده و در بهبوحه (کذا) طغیان عصبانیت ملی(?) اینک دست آنها را گرفته و از گرداب هلاکت به ساحل می‌برد. این بود در مقابل

یک چنین عظوفت و مهربانی (ظاهراً اینهمه عظوفتها و مهربانیها و تفاهمات دور و دراز که مؤلف شارلاتان به آنها اشاره می کند، به علم اشراق یا «تلپاتی» که قطعاً شاهزاده‌ها در هیچکدام ماهر نبودند به آنان مفهوم گردیده است!) هول و هراس را تسکین دادند! و بالجمله ساعت هشت و نیم بعدازظهر است که شاهزادگان هنوز در اینجا هستند و منتظر آخرین تودیع می باشند، در همین ساعت محمدحسن میرزا برای تودیع با خانواده خود به اندرون رفت.

آخرین تودیع

ده ساعت و پنج دقیقه بعدازظهر، محمدحسن میرزا در درب اندرون با اجزاء و مستخدمین و خواجه‌ها آخرین مراسم تودیع را بعمل آورده و در تحت محافظت صاحب‌منصبان مخصوص به طرف خارج دربار حرکت نمود.

نقشه حرکت

یک اتومبیل حامل نظامیان از جلو، اتومبیل محمدحسن میرزا از عقب و مابقی اسکورت به فاصله ده قدم از یکدیگر، سلسله‌وار، راه بغداد را از خط قزوین پیش گرفتند!

دریای نیستی

پس از صد و پنجاه سال تقریبی، آخرین شخص منتظر که روزی بر اریکه سلطنت جلوس نماید و یکدفعه دیگر تخت و تاج با افتخار ایران ملعبه هوا و هوس گردد، از ایران رفت و در عالم سیاست به دریای نیستی غرق، و امواج از سرش گذشت.

كان لم یکن بین الجحون الی الصفا انیس ولم یسمر بمکة سامر
هیچ اثری باقی نماند، چه آنکه اثری نداشت تا از خود باقی بماند؛

رفت و به دریای عدم ملحق شد. انتهی. از تاریخ طهماسبی ۲۹۶-۲۸۹

اخراج ولیعهد از ایران

ما نخست روایتی از قول یکی از خویشاوندان سلطنتی که شب و روز ه آبان با ولیعهد ملاقات کرده بود و در نزدیکی ولیعهد بود، آوردیم. پس از آن روایت دیگری از قول صاحب منصب ارشد و حاکم نظامی که خود مأمور اخراج باقیمانده قاجار از دربار و ضبط دربار بود، نقل کردیم.

اکنون روایت دیگری از قول یک نفر از مستخدمین دربار می خواهیم نقل کنیم، تا از هر سو و از همه طرف این صحنه نمایش بتوانیم بر صحنه مشرف بوده، تمام اطراف آن را ببینیم. زیرا آنکه پهلوی ولیعهد بوده است از بیرون و از صحن عمارت خبر نداشته، یا چیزی شنیده و خود به چشم ندیده است، و آنکه خود مأمور اخراج درباریان بوده است، از حالات داخل تالار برلیان و اتاق علاج و اتاق محمد-شاهی و سرگذشت داخلی حرم و غیره بیخبر بوده است. همچنین، هر کسی چیزی دیده و گفته است، ولی ما در صدد آن هستیم که بواسطه این روایات مختلف همه اطراف را دیده، به خوانندگان این تاریخ که در شرف ختم است، نشان بدهیم. از این روی، پس از آوردن روایت دکتر جلیل، مکتوبی مهم که مرحومه معزالسلطنه قهرمان از حرم سرای احمدشاه در همان روز به شاه مرحوم نگاشته است، نیز خواهیم آورد تا خواننده تاریخ از وقایع اندرون هم بی خبر نماند.

روایت دکتر جلیل

مرحوم دکتر جلیل خان، ملقب به ندیم السلطان، یکی از فضیلاي معاصر، از برادران آقای دکتر ثقفی و مرحوم متین السلطنه بود که مدتی در فرنگستان تحصیل کرده و در کتابخانه ملی پاریس عمری به مطالعه و استنساخ کتب علمی و ادبی فارسی و عربی پرداخته، اخیراً پیر شده و به ایران بازگشته بود و در خدمت محمد-حسن میرزای ولیعهد به سمت منادمت و همصحبتی انتخاب شد. وی مردی فقیر-مشرب و امین و دانا و باوفا بود، و با وجود پیری که قریب هشتاد سال از سنین

عمرش می‌گذشت، با جسمی نحیف و نزار، آن روز از خدمت آقای خود تخلف نمود، و چنانکه خواهید دید، در موقع تصمیم ولیعهد به‌عزیمت که کسی را برای داوطلب همسفری می‌جست، آقای دکتر رضا خان صحت‌السلطنه و مرحوم دکتر جلیل خان داوطلبانه حاضر برای این مسافرت بی‌بنیاد و مجهول‌العاقبه، بلکه معلوم‌العواقب، گردیدند!

دکتر جلیل از ساعت حرکت دفتر یادداشت خود را آماده کرده، قضایا را روز به روز می‌نویسد و اکنون ما عین یادداشت دکتر جلیل را با حذف جزئیاتی که ربطی به تاریخ ندارد و بسیار هم قلیل‌المورد می‌باشد، اینجا از روی خط خود او نقل می‌کنیم!

چگونه آنها را بیرون کردند؟

روز شنبه ۱۳ ربیع‌الثانی ۱۳۴۴ (مطابق ۳۱ اکتبر ۱۹۲۲) به درخانه آمدم. دم وزارت خارجه دو نفر از نظامیان، همین که وارد حیاط شدم، صدا کردند: آقا، آقا! صبر کن! ابتدا گمان نکردم که مخاطب من باشم. احتیاطاً ایستاده، رو به آنها کردم که چه می‌گویید؟ یکی گفت اسلحه همراه‌نداری؟ هنوز من جوابی به او نداده، یک نظامی دیگری غیر از آن دو گفت: آقا شما بفرمایید. آنوقت خوب ملتفت شدم که طرف خطاب منم. به آنها گفتم: من اهل قلم و کتابم. گفت: بفرمایید. بدون اینکه چیز دیگری بگویم، رد شده، به سمت حیاط تخت مرمر رفته، از آنجا گذشته، به در دوم جنب کارخانه که سرباز ایستاده بود رسیدم. سه چهار نفر هم آنجا بودند (بجای یکی که در سایر ایام بود) و پرسیدند: شمارا گشتند؟ گفتم نه، اگر شما می‌خواهید بگردید، خنده کنان گفتند: خیر تشریف ببرید.

از آنجا نیز گذشته، حیاط کوچکی را که زرگرباشی در یکی از اتاقهای آن می‌نشست عبور کرده، وارد گلستان شدم. دیدم مثل ایام سابق فراش و نایب و اجزای دیگر که همیشه بودند، نیستند. یک‌راست به سمت اتاق

برلیان و درب اندرون رفتم. در جلو قصر ایض که درش باز بود، نیز کسی را ندیدم.

در اندرون بجز بابا و یک قاپوچی پیرمرد، دیگر هیچکس دیگر نبود. با بابا سلام علیکی کردم. به احوالپرسی او مشغول بودم، کم کم بعضی از اجزاء یکی یکی پیدا شدند و هر کس می رسید می گفت که مرا در وقت ورود تفتیش کردند که اسلحه همراه نداشته باشم. یک ساعت به ظهر مانده، والا حضرت اقدس بیرون تشریف آورده، قدری جنو اتاق برلیان و یک دور در حیاط گردش فرموده، بعد بالا تشریف بردند. گاهگاهی بعضی از نظامیان را می دیدم که گردش کنان می آیند و می روند. دو نفر هم آمدند سیمهای تلفن حیاط بلور را که اندرون والا حضرت بود و سیمهای تلفن اتاق برلیان را بریدند، در حالتی که گریه می کردند (!). منصور السلطنه و خازن و بعضی دیگر هم آمده، اظهار کردند که در اتاقها و صندوقخانه و اسلحه خانه و غیره همه را مقابل کرده اند و نظامی گذارده اند. ناهار را در همان جای همیشه، یعنی در اتاق پهلوی اتاق تشریفات، در عمارت قصر ایض صرف کردیم ولی چه ناهاری و چه حالتی که خدا نصیب هیچکس نکند. مسلمان نشنود کافر نبیند! (قبلا می دانیم که ولیعهد ناهار را در اتاق جنب برلیان با شاهزادگان صرف کرده است - مؤلف)

بعد از ظهر در اتاق جنب اتاق برلیان با جمعی از همقطاران و مشیر السلطنه و پسرهای نایب السلطنه، سالار اقدس و فرخ الدوله و غیره بودیم. در ساعت سه بعد از ظهر صدای شلیک توپ شنیدیم که دوازده تیر خالی کردند.

فخرالملک و میرزا علی اکبرخان نقاش باشی مزین الدوله هم در اتاق قبل از اتاق برلیان، در جنب همین اتاق که ماها بودیم، بودند. معلوم شد که مجلس جمع شده است و رأی به خلع اعلیحضرت داده اند. از آقای صحت السلطنه پرسیدم چه خبر است؟ فرمودند از قرار معلوم

کار خیلی سخت است. در این بین خبر آوردند که مرتضی خان امیرلشکر که حاکم نظامی سابق تهران بود، با عبدالله خان حاکم نظامی فعلی و کریم آقا رئیس بلدیہ (محقق شد که محمد درگاهی و جعفرقلی آقا و تاج بخش هم بوده‌اند- مؤلف) آمده، در آلاچیق نشسته، رؤسای درباری را خواسته‌اند که کارهای آنها را و اداراتی را که به هر یک سپرده شده است، تحویل نظامیان بدهند. این بود که فرستادند وزیر دربار و اسلحه‌دار باشی و سرایدار باشی و غیره و غیره همه را حاضر کردند. در همین بین خبر شدیم که سه نفر، عبدالله خان و مرتضی خان و جعفرقلی آقا رئیس تیپ سوار، به حضور والاحضرت رفته و از طرف اعلیحضرت پهلوی اخطار کرده‌اند که باید تا ساعت ۹ شب از تهران خارج شوید. بین راه شنیدم (در حاشیه: از قرار تقریر والا) که عبدالله خان که در حقیقت عبدالسلطان بوده است، وقتی که وارد اتاق شد گفت محمدحسن میرزا سلام علیکم. والاحضرت ابدأً اعتنایی نفرموده بود. از قرار مذکور جوابی جز سکوت ندادند. چون والاحضرت هیچوقت دیناری ذخیره ندارند و هر چه می‌رسد از یکدست گرفته و از دست دیگر می‌دهند، از بابت مخارج راه نگرانی داشتند، فرموده بودند بدون وجه چگونه می‌توان حرکت کرد؟ لذا از قراری که شنیدم، پنج هزار تومان آورده، دادند. یقین است این وجه را از طلبهایی که والاحضرت دارند کم خواهند گذاشت و قبض گرفته از بابت طلبهای معوقه والاحضرت [حساب خواهند کرد].^۱

همین که این اخبار در اتاق به ما رسید، فوراً همه برخاسته، به اتاق برلیان به حضور مبارک رفتیم. یمین الدوله، عضدالسلطنه، مشیرالسلطنه، سالار اقدس، فرخ الدوله، آقای صحت، ظهیرالدوله، فخرالملک، مزین الدوله و صنیع الدوله بودند. مزین الدوله بی اختیار گریه می‌کرد،

۱- شنیدم که این مبلغ را بعد، از بابت حقوق اجزای جزء دربار ولیعهد کسر گذاشتند و رضا شاه دریافت کرد.

والاحضرت او را تسلی دادند. فخرالملک به حساب دلداری می‌داد، ولی امروز که از صبح زود آمده (نه وقت ناهار خوردن) برای مشاهده حالات است!... چون والاحضرت را خیلی متأثر و متألّم و مکدر دیدم، دلم طاقت نیاورد؛ وقتی که فرمودند نمی‌دانم کیهان را همراه ببرم، از جا برخاستم. فرمودند: کجا؟ عرض کردم می‌روم خانه عبا و شال‌گردن و گالش بردارم. فرمودند مگر می‌آیی؟ عرض کردم بلی، دیدم آن نذر پانزده ساله ممکن است حاصل آید، زیرا که در اتاق شنیدم به بغداد می‌روند و من گمان می‌کردم ابتدا به کربلا می‌روند و از آنجا به بغداد. با خود گفتم در کربلا خواهم ماند، آنجا دیگر زور کسی به من نمی‌رسد. ولی وقتی که آمدم، فهمیدم از این راه، بغداد قبل از کربلاست. از جمله احکام پهلوی این بود که لباس نظامی را نیز بکند که یکساعت قبل از حرکت همین کار را فرمودند. آمدم نزدیک آلاچیق، وزیر دربار و مرتضی‌خان و عبدالله‌خان و کریم‌آقا را دیدم. مختصر تعارفی با سر کرده، گفتم من می‌خواهم به خانه بروم، خواهش می‌کنم مرا بگذارید خارج شده و در موقع برگشتن نیز بگذارند داخل شوم. (چون از صبح زود، سر آفتاب به تمام درهای عمارات سلطنتی اعلام کرده‌اند که کسی نمی‌تواند خارج شود. در اندرون، در شمس‌العماره، در ارك، در حیاط وزارت خارجه و غیره و غیره، به بعضی که می‌خواستند داخل شوند، بعد از تفتیش می‌گفتند حق خروج نخواهی داشت. با این شرط اگر می‌خواهی برو. هر کس خواست بیاید و هر کس خواست برگردد.)

پرسیدند برای چه؟ گفتم چون محتمل است والاحضرت امشب حرکت بفرمایند، می‌خواهم عبا و شال‌گردنی از خانه بردارم. پرسیدند مگر شما هم خواهید رفت؟ گفتم: نمی‌دانم، ولی احتیاطاً می‌خواهم خود را حاضر کنم، شاید فرمودند بیا. عبدالله‌خان برخاست، چند قدم با من آمد، نزدیک پل آهنی دوم ایستاد با دست صاحب‌منصبی را اشاره کرد که نزدیک قصر ایض بود، آمد. چنانچه خواستم سفارش کرد.

آن صاحب منصب نیز دم درها آمده، سفارشات کرد. از در ارک که توپ مروارید نادری در آنجا بود، بیرون شده و بعجله تا به خانه رفتم. انورالدوله نبود، بتول و زن مهدی و محمود در خانه بودند. تا رسیدم، کیفی را که همراه دارم خواستم. دو سه جفت جوراب زمستانی و دو شال گردن با اسباب ریش تراشی و ماهوت پاک کن و غیره در آن نهاده، در آن بین انورالدوله آمد. گویا ملتفت نشد که من برای چه این کار را می کنم. لدی الورود گفت از نزد خانم آقای صحت می آیم که اوقاتش فوق العاده تلخ است و خوب شد که شما به خانه آمدید که تحقیق کنم و جواب او را ببرم که خیلی نگران است.

در باب آقای صحت گفتم آقای صحت و من در رکاب والاحضرت امشب چندین فرسخ از تهران دور خواهیم بود. بمحض این کلام بنا گذاشت به گریه که ایوای من باز بیکس شدم. گفتم گریه نکنید، عبای زمستانی مرا بیاورید. عبای نائینی زرد سنگینی را که دارم، بتول آورد. گفتم عبای شال گل سیاه را می خواهم. انورالدوله گفت همین را بپوشید. گفتم سنگین است نمی توانم تحمل کنم، عبای سیاه را بیاورید. گفت نیست... با آنها بقاعده خدا حافظی کرده و براه افتادم، درحالتی که عبارا از شدت سنگینی نمی توانستم بکشم؛ زیرا که بعجله آمده و خسته شده بودم. چون چندین روز بود من پولی نداشتم، امروز صبح از آقای صحت هم خواستم چون کسی را نمی گذاشتند از گلستان خارج شود، ممکن نشد بدهند. همینقدر گفتم شما می دانید که پولی ندارم ولی خاطرتان جمع باشد به شماها پول خواهد رسید.

محمود کیف را برداشت و دنبال من راه افتاد. بتول و زن مهدی خواستند گریه کنند، مانع شده، گفتم من بزودی برخواهم گشت. از خانه بیرون آمدم تا سر کوچه خاص. دیدم محمود پرگریه می کند، گفتم اگر گریه کنی کیف را از تو خواهم گرفت. دیدم گریه اش بیشتر شد، ناچار کیف را گرفته، او را برگردانده، براه افتادم. مردم مرا تماشا کردند

و آدمهای آقای صحت و نوکران ناصرالدین میرزا و اهل قهوه‌خانه و کسانی که وسط راه سرآن کوچه بودند، همه ملتفت شدند. بعجله آمده، از همان درب ارك که سفارش شده بود مانع نشوند، داخل شدم. تقریباً یک ساعت به غروب مانده بود که صاحب منصبان می آمدند و می رفتند. با همقطاران که بودند خدا حافظی می کردم. غروب اسمعیل خان پیشخدمت کاپینه را که با اجازه می رفت و می آمد، فرستادم عبای سیاه را بیاورد، تقریباً یک ساعت ونیم بلکه بیشتر طول داد. معلوم شد عصر نفرستاده بودند بیاورند. همین که اسماعیل خان رفت و گفت فلانی از بابت عبا راحت نیست، انورالدوله درشکه گرفته تا دم در اداره گمرک که خانه فخر عالم بود رفته، عبا را گرفته، آورد، به اسماعیل خان داد که او دو ساعت از شب رفته به من رساند.

اول حکم بود ساعت ۹ شب حرکت کنیم، ولی بعد به ده قرار شد. معلوم بود می خواهند دیرتر شود که مردم آگاه نشوند.

ساعت ده حاضر بودیم. به امر والا حضرت، آقای صحت السلطنه و بنده رفتیم جلو سر درب وزارت خارجه. دو اتومبیل رلس ریس والا حضرت حاضر بود. شش کامیون پر از نظامیان، که جمعاً ۵۰ نفر بودند. یک «فرد» هم بود که سلطان اسدالله خان در آن بود و جلو می رفت.

زمانی که حرکت کردیم ساعت ۱۰ و بیست و پنج دقیقه بود که این ۲۵ دقیقه، بلکه نیم ساعت، برای آوردن والا حضرت بود تا دم اتومبیل، [چون] که ایشان را در حیاط تخت مرمر و غیره در بعضی جاها نگاه می داشتند. در حیاط وزارت خارجه مرتضی خان نگاه داشت تا نظامیانی که حرکت می کردند، در کامیونها قرار گیرند. زمانی که دم در وزارت خارجه رسید، جلو اتومبیل را باز نگاه داشته، یاور احمدخان (بقولی خود سرتیپ مرتضی خان) والا حضرت را تفتیش کرد که اسلحه همراه نداشته باشد و مقصود اهانت بود. مرتضی خان و کریم آقا و عبدالله خان همراه بودند و بیرون هم جمعیتی بود از جمله نوه مؤثق الملک

که جزء تأمینات است و یکی دیگر باز و همچنین محمدخان رئیس
نظمیه و چندین نفر دیگر از اجزای تأمینات و نظمیه و مفتشین. ولی
مردم خارج نبود، ولی مثل این که مخصوصاً خلوت کرده بودند.

کریم آقا بمحض آنکه ما را در اتومبیل نشانده، خودش جلو رفته
درب دروازه قزوین و با لباس ایستاده بود. همین که ما رسیدیم و رد
شدیم، از قرار تقریر ابوالفتح میرزا و صالح خان، می گفت بروید، بروید،
زود بروید... ما را که از دروازه بیرون کرد خاطر جمع شد، ناچار بادل
خوشی کار خود را به انجام رسانده، رفته، به رفقای خودش ملحق شد.
بدیهی است حضرات آن شب را تا صبح از خوشحالی خواب نکرده و
در صدد تدارك جشن بودند...

به عقیده والا [در مورد] حرکاتی که زمان آوردن او از درب اندرون تا
دم اتومبیل کرده بودند (من با آقای صحت زودتر رفته بودیم)، به هر
حال تقریر خودشان است که:

«هیچکسی درجه بی احترامی و خشونت را از سرتیپ مرتضی خان (که
حالا سرلشکر است) و کریم آقا و محمدخان نظمیه پیشتر نبرد و بیشتر
نکرد.» عبدالله خان شاید مجبور بود ولی آنها به اختیار از هیچ گونه
خفت دادن خودداری نکردند.

سلطان اسدالله خان و یاور احمدخان مأمور و مفتش از طرف مرتضی خان
بودند. بهمان نحوی که دستور داده بودند در بین راه حرکت شود، روز
دویم خودش در اتومبیل ما نشسته و احمد خان را بجای خودش در
ماشین «فرد» نشانده بود. ولی ما بجز صحبت ادبی چیز دیگری نمی گفتیم.
از جمله شعری را که پرفسور برون به توسط علاء السلطنه که آن وقت
مشیرالملک بود برای روز سال شکسپیر خواسته بود و من دوبیتی از
لاهی نوشته و فرستاده بودم، خواندم که والاحضرت هم فوق العاده
خوششان آمده، دست زدند. اسدالله خان هم زمینه به دستش آمد و
دید که ما بجز صحبت ادبی و تاریخی حرف دیگر نمی زدیم.

دنباله روایات

شب یکشنبه، که شب شنبه فرنگیان است، ۱۴ ربیع الثانی ۱۳۴۴، ساعت ۱۰ و ۲۵ دقیقه بعد از ظهر از تهران حرکتان دادند، یعنی از ایران نفی کردند؛ والاحضرت اقدس را به اجبار بردند، ولی ماها، یعنی اجزاء، همگی به اختیار و میل خودمان حرکت کرده، نخواستیم از ایشان دست برداریم.

والاحضرت در اتومبیل رلس ریس سفید، اتومبیل مخصوص سفر خودشان، سمت راست و آقای دکتر صحت در مقابل ایشان وفدوی پهلوی والاحضرت طرف دست چپ، یاور احمدخان مأمور نظامی روبروی بنده. این چهار نفر در داخل اتومبیل بودیم. مسیو ژان در جلو، پشت سر آقای دکتر صحت مشغول راندن و ایمان نام نظامی با تفنگ پشت سر یاور. این دو نفر یعنی یاور احمدخان و ایمان مأمور بودند که در اتومبیل ما باشند و دستورالعمل به مسیو ژان دادند که پشت سر اتومبیل «فرد» سیاه باشد که سلطان اسدالله خان در آن بود.

پشت سر ما یک کامیون که چند نفر نظامی که تفنگهای پر در دست آنان بود، بعد از آن اتومبیل رلس ریس والاحضرت و اتومبیل «فرد» سیاه که ابوالفتح میرزا پسر شاهزاده معزالدوله که او هم داوطلبانه قبول این مسافرت را نموده است، با صالح خان در آن نشسته و مسیو پل وارنبر، شوfer والاحضرت، همقطار ژان، می راند و یک نظامی با تفنگ هم پهلوی مسیو پل نشسته بود.

جعبه‌ها و بعضی اسبابهای مخصوص والاحضرت و اتومبیل ابوالفتح میرزا و صالح خان بود، بقیه اسبابها در یکی از کامیونها با یاقوت گماشته آقای دکتر صحت بود که نظامی هم در آن نشسته بود. در اتومبیل ما فقط سه جعبه آهنی با یک کیف بود که پول و بعضی اشیاء مختصر در آنها بود. از قرار مذکور، زمان سواری احمدخان تپانچه خود را نشان ژان داده بود، که اگر غیر از این بکنید می‌زنم. تو دنباله «فرد» باید باشی و نباید

تند بروی یا وارد بیراهه شوی. ولی من ملتفت آن نشدم، تقریر سائیرین است. بعد از آن، با پنج کامیون دیگر پشت سر، که یاقوت هم در یکی از آنها بود، بقیه اسباب والاحضرت می آمد. کامیونها خیلی بد و سنگین بود. همواره عقب می افتادند، فقط گاهی ما را چند دقیقه نگاه می داشتند تا آنها برسند که بالاخره در گردنه اسدآباد خیلی عقب ماندند و از همدان سلطان و یاور تلگراف کرده، هفت هشت اتومبیل از کرمانشاه آوردند و اسبابهای کامیون و یاقوت را در یکی دو تا از آنها نهاده، نظامیان را در آن «فرد» ها نشانده.

اتومبیل کامیون شب ۱۵ در مقابل همدان عقب ماند و فردا شب در ماهی دشت به ما رسید. نایب اول محمدحسین پسر دریابگی که مأمور اتومبیل ها بود و کامیون را خودش می برد، در ماهی دشت به امر یاور سوار رلس ریس سیاه شد و تا سرحد با ما بود و کامیون اسبابها تا سرحد آمد.

باری شب یکشنبه ۱۴ ربیع الثانی، ساعت ۱۰ و ۲۸ دقیقه، که ما را از دم در حیاط وزارت خارجه حرکت دادند، از آنجا به خیابان باب الماسی، به میدان توپخانه (که حالا موسوم به میدان سپه شده) و از آنجا به خیابان مریضخانه (که حالا موسوم به خیابان سپه شده) و به خیابان امیریه و از دروازه قزوین بیرون بردند و تا صبح بعجله راندند (سران سپاه تا دم دروازه قزوین رفته بودند). روز یکشنبه، ۱۴ ربیع الثانی، ساعت ۷ صبح به قزوین رسیدیم، ما را از دروازه تهران داخل کرده و از دروازه رشت بیرون نمودند. مردم قزوین خبر نداشتند و همه در خیابان و دکانین بحیرت تماشا می کردند و نمی دانستند چه خبر است. یکشنبه ظهر در دهی از نهاوند ناهار خوردیم. تخم مرغ و پنیر و چای. والاحضرت به یاد حکایت عمرولیث افتادند، فرمودند تفصیل آن چگونه بود؟ عرض کردم که تمام غذای او در سطلی بود، بند سطل به گردن سگی افتاده و می برد که عمرو را خنده گرفت، الخ...

خروسی را خواستند بگیرند در آنجا کباب کنند، والا حضرت راضی نشده، فرمودند خروس را نکشند، همان نان و پنیر و تخم مرغ ما را کافی است. شب دوشنبه، ۱۹ ربیع الثانی، که شب یکشنبه فرنگیان می شود، ساعت یازده، در وسط راه مقابل تپه مصلاهی همدان اطراق کردند و ما را تا ساعت ۶ صبح روز دوشنبه نگاهداشتند. امشب شب دویم بود.

والا حضرت در اتومبیل خود خوابیدند. ابوالفتح میرزا و صالح خان را هم نزد خود در جلو اتومبیل نگاهداشته، به جای مسیو ژان وایمان. به آقای دکتر صحت [ومن] فرمودند ما هم برویم در اتومبیل دیگر بخوابیم. ایشان زودتر رفته، والا حضرت مرا صدا زدند و چند دقیقه صحبت فرمودند. وقتی که رفتم، دیدم آقای صحت از کثرت خستگی بیحال در اتومبیل افتاده و مسیو ژان پهلوی ایشان بجایی که بنا بود بنده باشم، بخواب رفته است. مسیو پل هم در جلو پتویی روی خود انداخته دراز شده. ولی مسیو ژان بیدار شد، گفت من بیش از یک ساعت اینجا نخواهم بود، جا را به شما وامی گذارم. من نیز ناچار شروع به قدم زدن نمودم. هوا خیلی سرد بود، دستمالی از جیب بدر آورده، برای حفظ از سرما به دور سر پیچیده، بعد کلاه را به سر گذاشتم که اقلانگوشها قدری گرمتر شود. ولی سرما به درجه ای شدید بود که دیدم فایده ندارد. سلطان هم پالتوی ضخیمی به دوش انداخته و یک پالتو کاوتشو نیز در زیر آن پوشیده، مشغول قدم زدن شد. اتومبیل او را لدی الورد آنجا یاور سوار شده به همدان رفت برای اطلاع دادن به کرمانشاهان و خواستن چند اتومبیل «فرد» و کارهای دیگری که داشت ومانی دانیم. کامیونها! نیز همه عقب مانده بودند. من هرچه قدم زدم گرم نمی شوم. تپه در سمت راست بود، خیال کردم بالای آن بروم شاید گرم شوم. به سلطان گفتم، گفت خسته می شوی. گفتم خستگی بهتر از سرما خوردنست. آن شب اگر سلطان نبود من تلف شده بودم. از همان شب زمینه به دستم آمد و فهمیدم که بی احتیاطی کردم، ولی چون نذر خود را بعمل می آوردم، خداوند حفظ کرد.

والاحضرت بیدار بود، مرا دیده، فرمودند برو بخواب. شاید هم خیال فرمودند که مبادا دوسه نظامی که بودند (بقیه همه در کامیونها عقب مانده بودند) گمان کنند من خیال فرار دارم و با تفنگ بزنند. ولی در آنجا نیمه شب چه جای فرار بود؟

سلطان گفت صبر کن، کامیونها که رسیدند، من ترا پهلوی خود جای می‌دهم. به هر حال، حسب الامر برگشته باز با سلطان مشغول صحبت شدیم. قریب سه ساعت طول کشید. گاهی عبا را بخود پیچیده، به روی رکاب اتومبیل که آقای صحت و ژان و پل بودند می‌نشستم، ولی پاهایم به درجه‌ای سرد می‌شد که مجبور بودم برخاسته، باز راه بروم. متوسل به خدا شده، مشغول مناجات و بعضی اوراد شدم که صدای آمدن کامیونها بگوش رسید. نظامیان در آن بودند، یک نفر نظامی در بالا پهلوی موتور بود. سلطان حکم کرد او پایین آمده نزد سایرین به داخل کامیون رفت و بعد به اصرار و با کمال مهربانی خودش کمک کرده، ابتدا مرا بالا فرستاد بعد خودش هم آمده هر دو در آن بالا نشستیم، مشغول صحبت شدیم. دیدم حقیقتاً به من مهربان شده؛ و صحبت بمیان آمد، فهمیدم که مادر او از شاهزادگان است. کم کم از شدت خستگی مرا خواب برد. یکدفعه بیدار شدم دیدم سلطان نیست. فردا صبح اظهار کرد که من عمداً پیاده شدم که شما راحت باشید و جای حرکت و دراز کشیدن داشته باشید.

خلاصه، آن شب سلطان به جان من رسید، و الا از شدت سرما اگر هلاک نشده بودم، یقیناً سخت ناخوش می‌شدم. کما اینکه کسالت آن شب تا یکی دو روز بعد باقی بود. در آن شب یک ساعت قبل از رسیدن کامیون، باران هم گرفته، کم کم می‌بارید. ولی یک ربع قبل از رسیدن کامیون باران قدری بیشتر و شدیدتر شده بود. بهر حال خداوند در آن شب خیلی رحم کرد.

باری، روز دوشنبه ۱۵، ساعت شش از همدان حرکت کردیم. یک

ساعت به ظهر مانده در نزدیکی بیستون در دهی موسوم به مهینان صرف نهار نمودیم. نان و چای و سیب زمینی که صالح خان خرید، در خدمت والا خوردیم و باز به راه افتادیم. باران گرفت. یک کامیون که نظامیان در آن بودند، بواسطه بارندگی و گل از راه قدری خارج و کج شد، افتاد و صدمه سختی به یکی از نظامیان وارد آمد. رگ دست چپ او پاره شد که آقای دکتر صحت رفته، با دستمال بستند تا نرفالددم موقوف شود. این شخص شوfer آن کامیون بود.

در ساعت ۵ و نیم بعد از ظهر از پهلوی کرمانشاهان که در سمت چپ ما واقع بود عبور کردیم.

باری، از قزوین که به سمت نهاوند و همدان و اسدآباد و کنگاور و صحنه و بیستون و کرمانشاهان و کرند و غیره و غیره هرجا می رسیدیم، تاریخ هر نقطه ای را که می دیدیم، هر چقدر که می دانستیم و در هر موقع، به عرض رسانده و به صحبت های مناسب خاطر مبارك والاحضرت را مشغول می کردیم.

در قره سو صاحب منصبی که سرتیپ بود، از کرمانشاه قبلا آمده، هفت، هشت اتومبیل «فرد» آورده بودند. کامیونها عوض شده و نظامیان نیز در «فرد» ها نشستند و از اینجا به بعد همه جا پست گذاشته بودند.

شب سه شنبه، ۱۶ ربیع الثانی، ساعت ۷ و نیم شب به ماهی دشت رسیدیم. امشب شب غریبی بود. بمحض اینکه ما با نگاه داشتند، همچو اظهار کردند که در اینجا اردو است، اردوی غرب است و قریب دو هزار نفر در اینجا هستند، از آنجا که دروغگو کم حافظه می باشد، یک دفعه گفتند دو هزارتا، یک دفعه گفتند قریب دو هزار. به خود من سلطان گفت هزار و شصت نفر، ابوالفتح میرزا و صالح خان هزار و پانصد نفر شنیدند! روشنائی چند چادر هم دیدیم، بعد معلوم شد سیاه چادرها بودند، اردوی نظامی ابداً نبود، بجز پستی که تقریباً بیست نفر می شدند. آن شب سلطان پهلوی اتومبیل والاحضرت همه را صحبت از نقاطی

می کرد که برای محبوسین دولتی خوب است! و بعضی جاها را می گفت بهترین جاها است زیرا که آب و هوای خیلی بدی دارد که هر کس را به آنجا ببرند و نگاه دارند، یک ماه و دو ماه بیشتر نمی تواند زندگانی کند و از کثرت ردائت آب و هوای مالاریایی و غیره هرچقدر خوش بنیه و پر طاقت هم باشند، اینجا دارقانی را وداع خواهند نمود!

ابوالفتح میرزا خواست برود و نان و تخم مرغ بخرد، مانع شدند. صالح خان دو تومان داد که نظامی رفته، نان و پنیر بخرد. نظامی رفت و پس از چند ساعت فقط دو تا نان خالی خرید و آورد، فقط دو تا نان خالی! ماها هیچیک شام نخوردیم جز مسیو ژان و پل که غذای خود را با کنیاک همراه دارند. ابوالفتح میرزا و صالح خان قدری نان و تخم مرغ پیدا کردند و خوردند، ولی من بجز یک پیاله چای چیزی ننوشیده و غذایی هم نخوردم. آقای صحت که چای هم نخورد و ابداً از اتومبیل والاحضرت پیاده نشد. والاحضرت هم گرسنه ماند. از قره سو تا به ماهی-دشت ما را بعجله غریبی بیشتر از سابق راندند. یاور هم گاهی تپانچه خود را به مسیونشان داده، می گفت تندبران. بسرعتی آوردند که «فرد» هایی که نظامیان و یاقوت در آنها بودند با کامیون اسبابها فردا صبح به ما رسیدند. اسبابها هم در آنها بودند، عقب افتاده بودند. باری آن شب همچو وانمود کردند که از برای آقای دکتر صحت خیال آمد که می خواهند در سرحد ما را از والاحضرت جدا کنند. بعضی عبارات و گوشه کنایات که مفاد آن چنین بود، گوشزد می کردند و دلیل این عجله در شب آخر این بود که گویا دستور داشتند که هرچه ممکن است زودتر ما را به سرحد برسانند. از قرار مذکور، یاور می گفت در هفتاد ساعت باید مسافت بین تهران و سرحد را طی کنند. هرچقدر بعضی نگران و خائف و بد حال بودند، من راحت و آسوده، بهیچ وجه خیالاً صدمه ای نداشتم و می دانستم که در هر صورت به ما کار ندارند و از بابت آنها نیز راحت بودم. ولی هرچه در مواقع تسلی می دادم فایده نکرده، چندین صدمرتبه

تفصیل تذکره را پرسید! (یعنی ولیعهد)

در کرمانشاه گویا سرتیپ فرج‌الله‌خان (برادر سرتیپ فضل‌الله‌خان که گفتند خودش را کشته است) که تا قره‌سو آمده و «فرد»‌ها را آورده بود، به سلطان و یاور تا کید کرده بود که حتی المقدور سعی کنید زودتر به سرحد برسائید. این بود که ما را در ۶۲ ساعت به خسروانی که سرحد است، رسانیدند، چنانچه خواهم نگاشت. خلاصه در ماهی دشت من پیاده شده، یک پیاله چای خوردم و از نظامیان اجازه گرفتم ده دوازده قدم دورتر رفته، ادرار نمودم، و در جنب اتومبیل والاحضرت با سلطان ایستاده بودم. فرمودند بیا بالانقل بگو. رفتم و دو نقل از حکایات هفت‌گنبد نظامی بیان کردم. کم‌کم خوابشان برد، زیرا از ساعتی که از تهران خارج شدیم تا به آن شب یک خواب راحت یک ساعتی یا دو ساعتی هم ننموده بودند.

از غرائب اتفاقات آنکه یک خواب غرق بسیار سختی برایشان عارض و مستولی شد و این استیلای خواب به آن شدت یکی از علائم الطاف الهی بود والاتلف می‌شد.

روز سه‌شنبه ۱۶ ربیع‌الثانی ۱۳۴۴، در ساعت یک صبح، از ماهی دشت بعجله هرچه تمامتر مارا بردند. ساعت شش صبح مارا به خسروانی که سرحد است رساندند. سلطان و یاور به کرمانشاه تلفن کردند که به اینجا رسیدیم، حکم چیست، بگذاریم بروند یا خیر؟ جواب دادند بروند.

بهر کدام از ما یک پاسپرت درجه سیم دادند! پاسپرت والا حضرت: محمدحسن میرزا، از راه بغداد عازم اروپا.

آقای صحت‌السلطنه: دکتر رضا خان، ولد...، از راه بغداد عازم اروپا.
حقیر: دکتر جلیل خان، ولد...

ابوالفتح میرزا، ولد...

صالح خان، ولد...

مسیو ژان از تهران پاسپرت سفارت بلژیک داشت.

مسیوپل وارنبر، تبعه فرانسوی.

به یاقوت پاسپرت ندادند، چون در تهران بواسطه عدم دقت و کثرت عجله اسم او را که جزء همراهان است، نداده بودند. از آنجا با کمال نومییدی مراجعت کرد. خیلی دلمان به حال او سوخت. حقیقت، نوکر با وفای درست و خوبی است.

این تذکرها تذکره درجه سوم مرور زوار بود و کاغذ زرد داشت. باری، ۱۶ ربیع الثانی از ماهی دشت حرکت کرده و در ساعت شش صبح در خسروانی رسیدیم. هوا گرگ و میش بود، تاریک و روشن. بعد از گرفتن تذکره درجه سیم، تذکره مرور زوار، اسبابهایی که در اتومبیل یاقوت و غیره بود در کامیون ریخته، از سلطان و یاور خدا حافظی کرده، والاحضرت و آقای دکتر صحت السلطنه و حقیر در اتومبیل رلس ریس سفید که مسیو ژان— که در عالم خودش حکم جان دارد— می راند، سوار شدیم. ابوالفتح میرزا و صالح خان در اتومبیل سیاه که هر دو از خودمانست و مسیوپل می راند، نشستند.

سلطان احمدخان و یاور اسدالله خان معذرتها خواستند و حلیت طلبیدند. ما نیز آنها را بجل کردیم و به حکم المأمور معذور، همه را عفو کردیم. (پس در ریاییگی دوست تومان از والاحضرت ولیعهد قیمت بنزین مطالبه کرد، بنزین اتومبیل های تبعید شدگان!، و دکتر صحت پیشکار ولیعهد پول را پرداخته مؤلف)

ساعت هشت و نیم صبح به قره تو رفتیم. در قره تو اسبابها را از کامیون به اتومبیل پست ریخته، رفتیم. ظهر به خانقین رسیدیم. شب چهارشنبه، ۱۷ ربیع الثانی ۱۳۴۴، در ترن خوابیدیم که بعد از شام به سوی بغداد راه افتاده، صبح روز چهارشنبه ۱۷، ساعت ۶ صبح، وارد بغداد شدیم. شاهزادگان عظام سلطان محمود میرزا و سلطان مجید میرزا و آقای مختارالدوله در گار حاضر بودند. آقا سید مصطفی برادر کوچک آقاسید باقر که رئیس تشریفات ملک فیصل است (یعنی آقا سید باقر) همراه

ایشان بود. آقاسید باقر صاحبخانه علیاحضرت ملکه جهان در کاظمین است.

شاهزادگان والاحضرت را برداشته، [ایشان] در اتومبیل رئیس پلیس که آورده بودند، با آقای مختارالسلطنه به کاظمین خدمت علیاحضرت تشریف بردند.

اسبابها را در درشکه کرایه ریختند. ابوالفتح میرزا و صالح خان هم در درشکه کرایه نشستند، به سمت هتل کارلتن روانه شدند. آقای دکتر صحت و آقای سید مصطفی نیز اتومبیلی را که مسیوژان می راند، نشسته، دنبال ایشان اسبابهای مخصوص والاحضرت و جعبه های آهنی و غیره را در اتومبیل مخصوص او ریخته، پر کرده و من پهلوی مسیو پل جلو اتومبیل نشسته، دنبال ایشان به هتل کارلتن آمدیم. الحمدلله علی السلامه.

ع نوامبر چون از تهران به قونسولخانه مایووقع را تلگراف کرده بودند، قونسول خوش ذات علیاحضرت ملکه و شاهزادگان را شبانه از قونسولخانه معذرت خواسته بود. اداره پلیس مطلع شده و در نتیجه آقای سید باقر رئیس تشریفات مطلع و ملکه را به خانه خود در کاظمین راهنمایی کرد. درین موقع ایشان از تشریف آوردن والاحضرت مطلع شده به گار [برای] استقبال آمده بودند و با والاحضرت به کاظمین رفتند.

انتهای یادداشت دکتر جلیل خان

یادداشت های متفرق

یکی از همسفران محمدحسن میرزا چنین گوید:

وقتی سرتیپ مرتضی خان ولیعهد را تا کنار ماشین آورد، دست برد تا جیب و بغل او را تفتیش و واریسی کند. ولیعهد گفت: مرا تفتیش می کنی؟ گفت: دستور چنین است، و همه جیبها، حتی جیب پشت شلوار را واریسی کرد.

هنگام سواری نمی گذاشتند کسی از همراهان در اتومبیل ولیعهد سوار

شود و می‌خواستند فقط دو نفر، یاور و سلطان و یک سرباز، با او سوار شوند. ولیعهد از نشستن در ماشین جداً خودداری کرد و گفت: این دیگر برخلاف قاعده است و من محالست با این ترتیب سوار شوم!

بالاخره چون حضرات مقاومت مرد مسافر را دیدند، بر او رحم کردند و اجازت دادند که با دو نفر از اصحاب خود در ماشین خویش سوار شود. یاور احمدخان بمحض آنکه سوار ماشین شده و روبروی دکتر جلیل قرار گرفته بود، سیگاری بیرون آورد و آتش زد و مشغول شد به تدخین و تون-تایی و حرکاتی می‌کرد که معلوم بود از روی عمد و قصد توهین است، چنانکه از جیب خود مشتی تخمه بیرون آورده، به تخمه شکستن و تف کردن پوست تخمه مشغول شد و به صحت السلطنه که روبروی محمدحسن میرزا نشسته بود نیز تعارف کرد. اما او از دریافت آجیل و تخمه معذرت خواست!

ولیعهد متوحش بود، از دکتر می‌پرسید کجا خواهیم رفت؟

او نگران بود که مبادا او را به باغشاه برده، حبس کنند. از دکتر خواهش می‌کرده است که مرا تنها مگذار. هوا آن شب خیلی سرد بود، یاور احمدخان سخنان عامیانه می‌گفت، اصرار داشت با ولیعهد صحبت کند و او هم پاسخ دهد، ولی او جواب نمی‌داد. یاور به ولیعهد آقا آقا می‌گفت...

نزدیک سحر به شریف‌آباد قزوین رسیدند، مسافرین دربار امشب شام نخورده بودند. به امر مأمورین نظامی دیگپایها را در مطبخ اندرون واژگون کرده و غذاها را ناپخته دور ریخته بودند و آن شب اهل حرم سرا و ساکنان دربار غذا نداشتند که بخورند یا در قابلمه برای مسافرت بردارند و هم از اول شب دایم می‌گفتند عجله کنید، باید زود بروید. روز هم در زحمت بوده‌اند، اتفاقاً شب قبل را هم ولیعهد به اتفاق پیشکارش، دکتر صحت السلطنه، تساپاسی از شب مشغول سوزانیدن اوراق و اسناد سیاسی بسودند. صبح هم بسیار زود از خواب برخاسته

بود، روز را هم بدان طریق گذرانده و امشب هم شام نخورده بود. در شریف‌آباد ولیعهد گفت: خوبست توقف کنیم و چای بخوریم، اما یاور صلاح ندانست که چای تازه حاضر شود و اسباب از چمدان ولیعهد بیرون بیاورند، امر دادماشین را به کناری بردند و خود دستور داد چای در استکان قهوه‌خانه آوردند و مجال نشد نان تهیه شود و مسافرین از این چای نخوردند و رد شدند و تا نیم ساعت بعد از ظهر می‌رانند. در این وقت رسیدند به دهی از نهاوند و آنجا ایستادند و ناهار خوردند و شرح آن را دکتر جلیل داده است. مردی که اگر مویی در غذایی دید از خوردن غذا صرف نظر می‌نمود، شاهزاده که در سرویسهای عالی غذای شاهانه خورده است، اینجا چهار عدد تخم مرغ در سینی لعابی لب‌پریده کثیف قهوه‌چی با نان لواش سیاه و نمک زرد رنگ درشت پیش روی او آوردند و ناچار شد در این سفره شاهانه که مهمانداران برای او تدارک دیده بودند، ناهار بخورد!

پشت قهوه‌خانه چند درخت بود، نیمکتی شکسته آنجا بود، ولیعهد نشسته منتظر ناهار بود. دکتر جلیل عبائی بخود پیچیده، با ولیعهد صحبت می‌کرد و تاریخ می‌گفت. ناهار حاضر شد. دکتر جلیل به امر ولیعهد داستان عمرولیث را شرح داد، ولیعهد ایران تشکر کرد و از آن ناهار تناول نمود و از آن چای خورد و بنای حرکت شد.

اینجا ولیعهد قدری دورتر رفت که دست به آب برساند، یکی از سربازان مستحفظ به دیگری گفت: این ولیعهد است؟! رفیقش گفت نه، او وکیل مجلس است که تبعید می‌شود. سومی گفت نه، او ولیعهد است و من در تبریز او را دیده‌ام. یکی از همراهان ولیعهد آهسته به ترکی به آن سه تن که آنها هم ترك و آذربایجانی بودند فهمانید که ولیعهد است.

این خبر فوراً در کامیونها انتشار یافت که ولیعهد را تبعید می‌کنند. زمزمه بلند شد. بنابراین کامیونها از آن ساعت به بعد متصل عقب

می‌ماندند و دیگر سربازان ولیعهد را تا سرحد ندیدند!
آن روز، ساعت یازده شب، مقابل تپه مصلا اطراق کردند که تفصیل
آن را دیدیم. کامیونها عقب ماندند، ظاهراً امشب به کرمانشاهان
تلفون یا تلگراف شده است که چند عدد «فرد» بفرستند...

ولیعهد شام می‌خواهد ولی شام نیست.
یاور احمدخان به استهزا می‌گوید: در جلو راه شام مفصلی تهیه شده
است و به استقبال خواهند آمد و امشب آنجا شام خواهیم خورد، اما
این شام هیچ جا تهیه نشده بود!
امشب گرسنه رانند، ناهار در نزدیک بیستون نان و چای وسیب زمینی
خوردند!

یکی از کامیونها اینجا برگشت!

در سرحد علی‌افندی مأمور عراق به ولیعهد از طرف مندوب‌سامی تبریک
ورود گفت و بسیار انسانیت کرد و مسافرین ایرانی گرسنه بر سر سفره
علی‌افندی توانستند فنجانی چای بنوشند. نظامیان از آنجا بازگشتند و
دویست تومان هم پول بنزین و در واقع کرایه مسافرت (مسافرتی که با
اتومبیل‌های خودشان کرده بودند) از ولیعهد با سماجت دریافت داشتند!
اما مهمانداران نجیب ایرانی حلیت طلبیدند و بازگشتند و مسافرین
خسته و گرسنه که سه شب بود چیزی نخورده بودند، وارد خانقین
شده، در رستوران ناهار خوردند. دو شبانه‌روز است مسافران و شوفرها
گرسنه‌اند و نخواهید‌اند، شصت ساعت اخیراً شوfer مشغول راندن بوده
است، زیرا در خاک کلهر و کردستان وحشت داشتند که مبادا عشاير حمله
کرده، ولیعهد را از آنها بگیرند، این بود که تند رانند!

مسافران در خانقین خواب راحتی کردند و در ترن نشسته، به سوی
بغداد روان شدند.

در حرم پادشاهی

... ولیعهد وارد حرم شد، از پرده قرمز داخل گردید، مستحفظ نظامی شرمش آمد که مانع از دخول ولیعهد بشود و خودش هم شرم داشت که داخل شود. ولیعهد داخل شد، قضایا را به بانوان گفت، زنان را وداع کرد؛ گفت عجله کنید و هرچه اسباب دارید جمع آوری کنید که باید بیرون بروید!

فریاد ناله و ضجه زنان بلند شد...

اینست بخشی از مکتوبی که بانو معززالسلطنه همان روزها به شاه نوشته و به یکی از رجال محترم دربار داده است که به شاه برساند و ما مواد آن نامه را از آن شخص و از روی خط خود آن مرحومه برداشته ایم و اینست:

بعدالعنوان،

اولا سلامتی و کامکاری وجود مبارك اعليحضرت را از درگاه احدیت خواستارم. بعد هم اگر از راه ذره پروری از حال پیره کنیز و سایرین استفسار بفرمایید، شرح حال از روز شنبه تا عصر یکشنبه را بخاکپای مبارك با کمال بدبختی عریضه (کذا) می دارم.

صبح شنبه که از خواب بیدار شدم، گفتند که از صبح دیگر رفت و آمد اندرون بکلی ممنوع شده است و نوکرهای اعليحضرت اقدس هم که می آیند دربار، آنها هم پس از تفتیش می آمدند ولی رفتن امکان نداشت. تا سه به غروب دور قصرهای سلطنتی محاصره بود. کنیزان هم با چشم گریان منتظر نتیجه بودیم که آغاباشی با آقایان والاحضرت گریه کنان آمدند که دیگر جمع آوری نمایید برای عصر یا فردا صبح که اندرون را باید تخلیه کنید. دیگر بکلی زمام اختیار از دست کنیز رفت. تا یک ساعت هیچ از خود خبر نداشتیم و از طرف والاحضرت هم گفته بودند که بیایید حیاط عمارت بلور، می خواهند شما را ملاقات کنند. بالاخره یک ساعت از شب رفته کنیز والاحضرت اقدس را زیارت کردم تا یک

ساعت از شب گذشته هم نظامی‌ها پیش والاحضرت بودند که نتوانستند اندرون تشریف بیاورند. دوبرتبه عبدالله خان، مرتضی خان و کریم آقاخان می‌آیند، پس از آنکه سلام می‌دهند می‌گویند محمدحسن میرزا! اعلیحضرت پهلوی می‌فرمایند که شما محبوس هستید و لباسهای نظامی را هم باید تغییر بدهید. اعلیحضرتا! تحریر و تقریر هیچیک نمی‌تواند اضطراب خاطر کنیز را مجسم نموده، بیچارگی و بدبختی که هرگز انتظار نداشتم، برای اعلیحضرت شرح دهم. چنین بنظر می‌آید عدم رضایت خداوند به حسد و بغض دشمنان اعلیحضرت معاونت نمود. آن روز ناهار اندرون را هم تفتیش کردند. تمام خوراکیها را چنگ زده بودند. همینکه دو از شب گذشت، والاحضرت اقدس و تمام اهل اندرون مشغول شیون بودیم. پدر و مادر افسرخانم^۱ آمدند که می‌خواهیم افسرخانم را ببریم. هرچه کنیز اصرار و ابرام نمودم، قبول نکردند. افسرخانم را بردند و والاحضرت را هم چهار از شب رفته نظامیها بردند. اعلیحضرتا! با درد و اندوهی که دارم زندگانی غیر ممکن است. آن شب را تا صبح بیدار بودیم، اسباب جمع‌آوری کردیم. اگر چه شب گذشته گفته بودند که اندرونها را خالی کنیم، ولی والاحضرت درخواست کردند که یک شب مهلت بدهند و قبول شد و صبح هم تا عصر که کنیز در اندرون بودم. چون بدرالملوک^۲ و خانم خانمها^۳ و لیلی خانم^۴ را هم صبح زود پدرانشان آمدند بردند و هر چه به ایشان گفتم که نروید، عجالتاً با کنیز باشید تا از طرف اعلیحضرت اقدس نسبت به ایشان و همه دستوری مرحمت شود، قبول نکردند و رفتند. متصل نظامیها می‌آمدند اندرون؛ تیغه خزانه را خراب کردند و از طرف خودشان مهر کردند و رفتند. کنیز هم با کشور و عذرا و زرین تاج و زری و کبری و شمامه و چندین نفر دیگر با درشکه

۱- افسرخانم دختر سردار منتخب و یکی از زنان شاه بود.

۲- بدرالملوک زن اول احمدشاه، دختر شاهزاده حسین، مادر ایران دخت.

۳- خانم خانمها زن احمدشاه و دختر معزالدوله، مادر همایون دخت.

۴- لیلی خانم هم زن احمدشاه بود.

کرایه آمدیم امپریسه، عجالتاً در عمارت حضرت ملکه جهان هستیم و چند عدد هم از تفنگهای اعلیحضرت در اندرون ماند، نتوانستیم بیاوریم. از خاک پای مبارک استدعا دارم که تکلیف اینها که هستند مرحمت فرمایید.

اعلیحضرت! چندین دفعه است که می‌آیند پیش کنیز و از کنیز کسب تکلیف می‌خواهند و حالا استدعای عاجزانه از خاک پای مبارک دارم اگر میل مبارک این است که اینها را نگهدارید باز یک دستوری مرحمت فرمایید بسواجب، پیش هر کسی و هر جایی که رأی مبارک است. چون، از طرف دولت به کنیز سفارش کرده‌اند که اگر فحش به من بدهید، ناسزا بگویید، چه خودتان، چه آدمها را همان دقیقه در یک‌گاری شکسته می‌ریزم و از این شهرگرسنه و تشنه بیرون می‌کنم؛ پس، به این جهت، کنیز دیگر در این شهر نمی‌توانم توقف کنم، خیال دارم ماه شعبان بروم زیارت که دعاگوی وجود مبارک اعلیحضرت شوم و اگر هم رأی مبارک اقتضا نمود، همه اینها را آزاد فرمایید و مقرر فرمایید مهرشان را بدهند. دستخط فرمایید اکرم السلطنه از عایدات املاک اعلیحضرت سه هزار تومان بدهد و خود اعلیحضرت هم حساب فرمایید. الهی تصدقتان بروم، هرطوری که امر می‌فرمایید فرمایید، اطاعت می‌شود، که تمام اینها بی‌تکلیف هستند. کنیز هم بواسطه اینهاست که تا بحال در این شهر مانده‌ام. آنهایی که مسانده‌اند جایی را ندارند.

چون قصر را مهر موم نمودند، بدبختانه اسباب اعلیحضرت هم از کتاب و غیره توقیف شد، نتوانستیم همراه بیاوریم.

در آخر عریضه پای مبارک را با کمال اشتیاق زیارت می‌کنم، از والاحضرت هم از وقتی که تشریف برده، هیچ خبری نداریم، و از خانم (مراد ملکه است) هم اطلاعی نداریم. از قرینه نمی‌گذارند خبری از حالشان بنویسند. دیگر منتظر او امر اعلیحضرت هستم. الامر الاقدس اعلی، پیره کنیز معزز السلطنه

خاتمه کتاب

بمن الله و توفيقه، مجلد دوم از تاریخ ما پايان آمد. اين تاريخ را در بدترين احوال و سياه‌ترين ساعات بدبختي مملکت در حالي که نويسنده خود نيز بيمار و فرسوده و گرفتار تأليف و تصحيح چند مجلد کتاب متعلق به ديپرستان و دانشسرای عالی بودم، آغاز کردم؛ و از روی يادداشتهاي ديرينه و دفتر ضبط مجلس شورای ملی و دوره‌هاي روزنامه متعلق به سالهاي قدیم و به مدد حافظه و همراهی دوستان و مردم آگاه آن را به پايان آوردم؛ و ظن من آنست که از اين راه خدمتي بيمانند به تاريخ ايران و فرزندان امروز و آینده اين سامان و به عالم علم نموده‌ام.

در ساعاتی که رنجديدگان و ستم رسيدگان دوران استبداد و جباري، هر يك در پي احقاق حق خود بودند، من از بسی فوايد گذشته و به بعضی مخاطرات تن در دادم و چنین خطري کرده، به نوشتن اين يادداشتها پرداختم و بر آن سر بودم که اين تاريخ را به ترتيب سنين و شهور تا امروز بنويسم. اما پياس ميل درونی بعضی از مقامات که احترام آن را بر خود و بر مردم ايران فرض می‌دانم، بدون آنکه اشارتی فرموده باشند يا منعی در کار باشد، از نوشتن باقی داستان خودداری می‌کنم؛ مگر از طرف همان مقام بار ديگر امر شود و وسايل کار را نيز در دسترس حقير بگذارند و مرا مأمور مجلد ديگر بفرمایند و راجع به مجلد سوم چنانکه اشاره کرده‌ام، از امروز به بعد يادداشتهاي در ذیل عنوان «قضاوت تاريخی» بطريق مقالات مستقل و مسلسل در جرايد يا به توسط رسالات انتشار خواهم داد.

ليکن خويشتن را در چگونگی يا سرعت و بطوء نگارش آنها بهیچ وجه ملزم نخواهم دانست.

برخی گمان کردند که من اين تاريخ را برای تشفی قلب ستمديده خويش يا استرضای قلوب زخم دار مردم آغاز کرده‌ام.

ليکن دوستان نزديک و بعضی از بزرگان می‌دانند که در یکی از جرايد معاصر نسبتی به من و دوستان قدیم من، اکثریت دوره چهارم، داده شد و من خود را ناگزير دیدم که از دوستان خود دفاع کنم، و مقدمه‌ای به نام «تاريخ احزاب سیاسی» برای تأمین همین مدعا آغاز کردم ولی ناگهان خود را در میان تاريخ دوره

کودتا و عصر جمهوری یافتیم و بناچار آن را بدین صورت بپایان آوردم. من درین تاریخ مختصر، سرمویی توهین و تعرض به کسی نکرده‌ام. مخصوصاً هر جا ذکر از شاه سابق به میان آمده است، با کلمات پسندیده تعریف شده و نسبتی که موهم اهانت باشد به ایشان نداده‌ام و در نگارش این تاریخ بارخدای را شاهد می‌گیرم که دقیقه‌ای از طریق راستی و اعتدال و بیان حق و حقیقت عدول نکرده‌ام و همچنین نسبت به رقبای شاه سابق نیز همه جا حقیقت را گفته‌ام و حتی می‌توان دید که نسبت ضعف و جبن و کم کاری و بددلی و غیره به رقبای شاه سابق داده شده است و در واقع عیوب آنان را گفته و محسنات آنان را نگفته‌ام و بعکس در مورد شاه سابق محسناتش را گفته و عیوبش را ناگفته مانده‌ام.

با وجود این ملاحظات، شاید گفته شود که نتیجه این تاریخ کلاً به نفع شاه سابق نمی‌باشد. علت این معنی همانا نفس تاریخ است و مرا در آن دستی نیست، و بر من حرجی نه، زیرا وقایع و کارهایی که شده است، حقیقت تاریخ این عمل را خود بنفسه انجام داده است! چه می‌توان کرد؟ امروز در دنیای بدین بزرگی که تمدن جدید آن را چنین درهم فشرده و تنگ کرده و اجزای عالم را بهم نزدیک نموده است، نمی‌توان تاریخ را دگرگونه کرد و حقایق تاریخی را پایمال نمود!

فلک‌گر به‌زیر نقاب اندر است	و یا زیر پر عقاب اندر است
مپندار کماو از پس کسار تو	به فکر خطا و صواب اندر است
اگر بد کنی کیفرش بدبری	نه چشم زمانه بخواب اندر است
در ایوانها نقش بیژن هنوز	به زندان افراسیاب اندر است

کرداری که شاه سابق و دوستانش در این واقعه مرتکب شدند، خود فی‌نفسه موجب شرمساری هاست^۱ و هرآینه اگر من در ذکر نام هر یک از آن ذوات عظیم‌الشان

۱- سلطان اسدالله خان، مستحفظ ولیعهد، به یکی از کسان ولیعهد در بین راه چنین گفته بود: «من امر کردم تمام درهای عمارت گلستان و سایر عمارات را قراول نظامی مراقبت کند، معذک اطمینان نداشتم که تمام سوراخ سنبه‌ها گرفته شده است و می‌ترسیدم که ولیعهد از یکی از آن راهها خود را بیرون بیندازد و ما یکباره ملتفت شویم که ولیعهد در مسجد شاه روی

هزاران هزار گوهر مدح و ثنا و محمّدت نثار می کردم و بعکس، در حین بردن نام رقیبان ایشان به همان مقدار دشنام و تهمت و اهانت روا می داشتم، باز به هنگام قضاوت همین نتیجه حاصل می شد که ما با آن روبرو هستیم، که زنگی بشستن نگردد سپید!

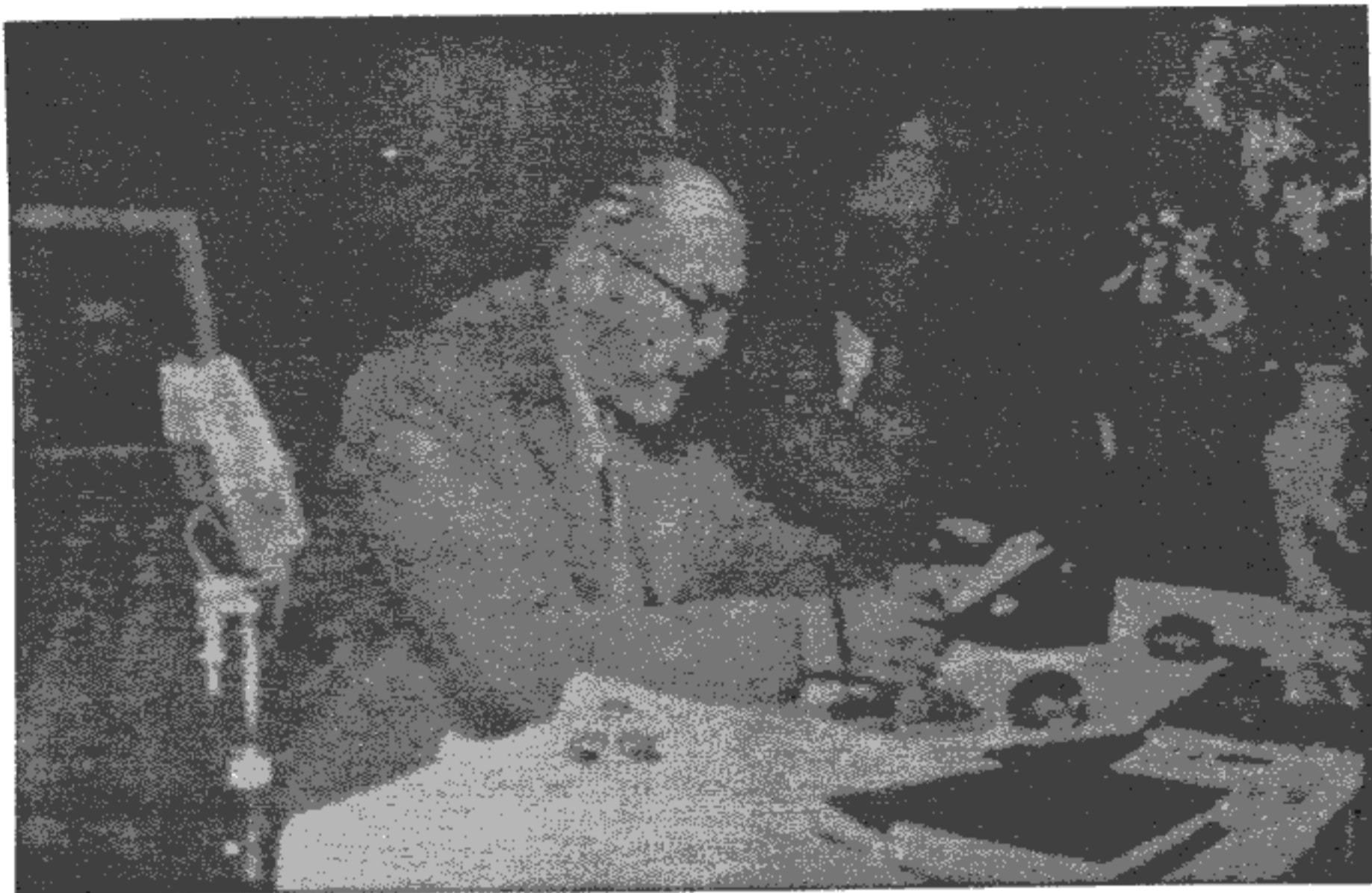
حضورا به پیشگاه شاهنشاه ایران سخنی معروض داشتم، اکنون هم آن جمله تاریخی را تکرار می نمایم تا از من به یادگار بماند و آن جمله اینست که عرض کردم: «شهریارا! اگر اعلیحضرت شما پادشاهی با وفا باشید، بهتر از آنست که فرزندی با وفا باشید». این یک حقیقتی است که شاه ایران باید قضاوت کردار پدر بزرگوار خود را به افکار عمومی بازگذارد و دخالتی درین امر نفرماید و تخت و تاج خود را که موهبتی است الهی پاسبانی کند. زیرا بزرگان و حکیمان گفته اند: الملك عقیم و لا اعقاب بین الملوك، پادشاهی مادری نازای و نسلی ابتر است!

در خاتمه از مردم رنج دیده ایران شکرگزارم که از من بنده بیشتر از آنچه امیدوار بودم قدردانی کردند، و مرا از ادای این دین خطیر که برگردن داشتم و آن را با کمال پاکی و بیغرضی به موقع خود تأدیه نمودم، پشیمان نساختند و مزدی بزرگ و کرامند یعنی پاداشی معنوی که اهل دل به اهل دل دهند در مقابل این خدمت بزرگ دریافت کردم، پاداشی که فایده آن به اعقاب من نیز خواهد رسید. این قدردانی جوانمردانه موجب آن خواهد شد که من بعد جوانمردان و آزادگانی پیدا شوند و باگفتن و نوشتن حقایق خطرناک کنند و فداکاریها نمایند و یادگارهایی گرانبها برای ملت و وطن خود برجای گذارند.

این نکته را نیز باید گفت که شخصیت پهلوی شخصیتی بزرگ است و کارنامه های بسیار دراز و طولانی دارد، و بسیاری از دقایق تاریخی عهد او، خاصه از پنج سال بعد از سلطنت ایشان تا سوم شهریور، در پرده استتار پنهان

منبر رفته و مردم دور او را گرفته باشند! در آن صورت همه زحمت های ما به هدر رفته بود. خواننده هوشمند ازین صحبت که بانهایت سادگی و صداقت از دهان يك مرد نظامی بیرون پریده است، بر کیفیت خلع این خانواده می تواند بخوبی واقف شود و به بسیاری از مسائل پی برد.

است، و قضاوتی تمام و بی کسر و نقصان قبلاً درباره او نمی توان کرد، و من بعضی از آن حقایق را در ضمن مقالات آینده روشن خواهم کرد.



ملک الشعراء بهار در آخرین سالهای زندگی

امیدوارم اگر دست اجل درین نزدیکی گریبان نویسنده را نگیرد، ازین حیث خدمتی دیگر که انجام دادن آن نیز کار هرکس نیست، به تاریخ و به افکار عمومی که تشنه شنیدن زندگی بیست ساله خود و پدران خود هستند، بنمایم.

مرداد ۱۳۲۱ - م. بهار

خوشوقتی

اکنون که تاریخ مختصر احزاب سیاسی و انقراض قاجاریه پایان آمد، برای آگاهی خوانندگان این تاریخ و هواداران روشن شدن وقایع اطلاع می دهیم که هر چند به جهاتی برای من میسر نگردید دنباله قضایای جاریه را بنویسم، اما خوشوقتم

که چند تن از هموطنان عزیز در اطراف تاریخ ما و تاریخ مربوط به جلد بعد کار کرده و می کنند و بر من لازم است که به حکم قدردانی و راهنمایی اهل ذوق، آنان را معرفی نمایم.

گذشته از مقالاتی که هشت نه ماه است از طرف نویسندگان در اوضاع زندان و اوضاع غصب املاك و طرز عمل با مردم از حبس و قتل و سایر جنایات نوشته شده و می شود، مانند تاریخ «از سوم تا بیست و پنجم شهریور» به قلم آقای امینی و مقالات پرمغز آقای ارسلان خلعت بری و آقای پوررضا و آقای امیرشرفی و مقالات ادبی «بازیگران عصر طلایی» اثر خامه آقای خواجه نوری که هرچند از جنبه تاریخی محض مسامحاتی را داشته اند، لیکن از نظر علم النفس و ادب در کمال نفاست است و مقالات آقای مسعود ثابتی در اعمال پاکروان، سوای این نوشته ها که همه روشنگر تاریخ بیست ساله است، رسالات دیگری نیز مرتب و دارای جنبه تاریخی محض نوشته شده و می شود که لازم است نام برده شود:

۱- کتاب ادبی و تاریخی موسوم به «کتاب آرزو» به قلم آقای عباس اسکندری مدیر روزنامه سیاست.

۲- تحت عنوان «شناسنامه»، در وقایع کشتار و جنایات مشهد، در روزنامه بهار، به قلم آقای احمد بهار، دائی زاده حقیر و مدیر روزنامه مزبور.

۳- رساله «در مشهد چه خبر بود» به قلم آقای درانی در روزنامه نجات ایران.

۴- رساله «گیوتینهای دیکتاتوری...» منتشره در روزنامه باختر که از روی کمال اختصاص و مطالعه به قلم آقای اعلم و کیل پایه یک دادگستری در چگونگی قوانین موضوعه زمان داور و وزرای دادگستری خلف او به رشته تحریر کشیده می شود.

۵- یادداشت هایی است بسیار مهم که آقای حسین مکی مؤلف «گلزار ادب» و غیره در تاریخ سنوات قبل از کودتا با اسناد عمده سیاسی در حالات مرحوم مدرس جمع آوری کرده و بعد از این در همین روزنامه انتشار خواهد یافت.

این مقالات و این رسالات و کتب بقدری در نوشتن تاریخ بیست ساله که ما در صدد آن هستیم، کار را روشن و آسان می کند که مافوقی بر آن مترتب نیست،

و اگر این مقالات قبل از این نوشته شده و پایان آمده بود، شاید ما توانسته بودیم قسمتی بزرگ از تاریخ شانزده ساله را که از ۱۳۰۵ تا ۱۳۲۰ دامنه دارد بوجود بیاوریم، و اکنون هم امیدواریم نویسندگان محترم دست از نگارش یادداشتها برندارند و البته پس از ختام، این رسالات هر کدام فصلی عمده از تاریخ ما نحن فیه را فراهم خواهد ساخت، و مقالات آقای حسین مکی در واقع مکمل تاریخ «احزاب سیاسی» است که شاید بعدها ضمیمه آن گردد.

فهرست اشخاص

آ

آتاتورک، ۱۷، ۱۸ نک. کمال پاشا.

آزاد، عبدالقدیر، ۳۱۹

آشتیانی، میرزاهاشم، ۴۴، ۵۱، ۵۶، ۵۷

۶، ۱۲۲، ۳۲۲، ۳۶۴، ۳۶۵

آغا یاشی (معمدالحرم)، ۳۷۱، ۳۹۸

آقا علی، ۱۲۷

آقایان (دکتر)، ۲۸۵

آیرن ساید، ۷۱

آیرم، محمدحسین خان، ۲۱۹، ۲۵۳، ۲۵۶

۲۷۸، ۲۸۰، ۳۱۹

الف

ابن بابویه، ۱۰۷

ابن السعود، ۲۲۳

ابوالفتح میرزا، ۳۷۱، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۸

۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴

ابوالفضل، ۱۱۵

ابوالقاسم (پسر ضیاءالسلطان)، ۱۰۵، ۱۰۶

۱۰۸

اجاق، سیدحسن، ۲۰۱، ۲۴۸، ۲۴۹، ۳۰۴

۳۱۳

احمدآقا، ۸۸

احمدخان، یاور، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۳

۳۹۵، ۳۹۷

احمدشاه، ۱۴، ۱۸، ۱۹، ۳۲، ۳۳، ۳۵

۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷

۷۱، ۷۲، ۸۶، ۹۲، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۱

۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۸، ۱۹۰

۲۰۷، ۲۳۷، ۲۸۱، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰

۳۴۹، ۳۶۳، ۳۶۹، ۳۷۸، ۳۹۹ نک.

احمد میرزا.

احمد (شیخ)، ۲۶۸

احمد میرزا، ۳۷۱ نک. احمدشاه.

اخگر، احمدخان، ۶، ۱۳۳، ۱۳۶، ۲۸۱

۲۸۵، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۴۱

اخوان، علی اکبر، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵

ارانی، تقی، ۳۱۹

ارباب کیخسرو، شاهرخ، ۷۶، ۷۷، ۲۰۱

۲۰۳، ۳۳۳

اردلان، امان الله (حاج عزالمالک)، ۱۴

۷۶، ۱۰۹، ۱۴۳

استاجلوی درگزی، الله یارخان، ۲۳۰

استاد تقی، ۱۲۷

۲۴۷، ۲۴۶	استاد محمود، ۱۲۷
امیر جنگ، ۱۵۴، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۱۳	اسدالله خان، ۱۵۰، ۲۴۶، ۲۵۷، ۳۸۴
امیر حسن خان، ۲۵۸	۳۸۵، ۳۹۳، ۴۰۲
امیر عشایر، ۷۰، ۳۰۰	اسکندری (شاهزاده)، ۳۰۴، ۳۱۳
امیر مجاهد بختیاری، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۶۸	اسکندری، سلیمان میرزا، ۶۷
۱۶۹	اسکندری، عباس، ۱۰۶، ۴۰۵
امیر مفتخم، ۱۵۴	اسلامبولچی، حاج سید محمد، ۳۲۴
امیر مؤید سواد کوهی، اسمعیل خان، ۷۰	اسمارت، ۷۱
۳۸۴، ۱۳۴	اصفہانی، آقا سید ابوالحسن، ۶۲
امین الشریعہ (ذوالقدر)، ۷۶	اصفہانی، حاجی آقا جمال، ۴۳
امینی، ۴۰۵	اعتضاد السلطنہ، ۳۷۶
انصاری، محمود خان، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۶	اعلم، مظفر خان، ۳۲، ۳۳
انورالدولہ، ۳۸۳، ۳۸۴	اعلم الملک (دکتر)، ۳۷۰
اوحدی اصفہانی، ۴۶	اعلم (وکیل)، ۴۰۵
ایران بان، ۳۱۹	افراسیاب خان، ۲۴۶
ایران دخت، ۳۹۹	افسر خانم، ۳۹۹
ایمان، ۳۸۶، ۳۸۸	افشار، ۲۰۱، ۲۸۵، ۲۸۶
ایمبری، وینستون (ماژور)، ۱۱۵، ۱۱۷	افشار، نادرشاه، ۴۰
۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳	افغانی، سید جمال الدین، ۳۴۵
۱۲۵، ۱۲۸، ۱۴۳، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۸۷	افندی، علی، ۳۹۷
ب	اقبال السلطنہ، مرتضی قلیخان، ۳۵، ۶۹
بابا، ۳۸۰	۷۰، ۱۳۴، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۶۰، ۲۱۹
باقر (سید)، ۳۹۳، ۳۹۴	۳۰۰
باقی، بہمن، ۲۳۰	اقدس، ۳۸۰، ۳۸۱
باوی، ۱۴۵	اکبرخان پامناری، ۱۲۷، ۱۲۸
بتول، ۳۸۳	اکرم السلطنہ، ۴۰۰
بختیاری، مرتضی قلیخان، ۱۶۸، ۱۶۹	امان اللہ، ۲۴۶
بدر، حسنعلی، ۲۱۲	امیر احمدی، احمد، ۶۵، ۷۴
بدرالملوک، ۳۹۹	امیر (دکتر)، ۲۸۵، ۳۱۱
براوین، ۱۷	امیر اشرفی، ۴۰۵
برزگر اسفراینی، غلامرضا، ۲۵۸	امیراعلم، ۷۶، ۱۰۶، ۲۰۱، ۳۱۱
بنی طرف، ۱۴۵	امیر اقتدار، محمود آقاخان، ۷۹، ۸۳، ۱۳۶
	۱۳۷، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۹، ۲۳۶

پیرنیا، حسن (مشیرالدوله)، ۱۹، ۲۳، ۲۷،
 ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳۸، ۳۹، ۴۴، ۵۱، ۵۲،
 ۶۰، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۱۰۲، ۱۳۰، ۱۳۱،
 ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۶۰،
 ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۸۴، ۳۶۰، ۳۶۵،
 پیرنیا، میرزا حسین خان (مؤتمن الملک)، ۳۱،
 ۳۵، ۳۶، ۴۴، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۳،
 ۷۴، ۱۲۳، ۱۳۰، ۲۰۸، ۳۲۶، ۳۲۷،
 ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۶۰، ۳۶۵

ت

تاج بخش، ۳۸۱
 تدین، سید محمد، ۴۴، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۹۲،
 ۱۱۰، ۱۷۴، ۲۰۱، ۲۲۱، ۲۷۰، ۲۸۴،
 ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۲
 تقی زاده، ۲۲، ۲۳، ۶۰، ۱۱۶
 تقی میرزا، ۱۹۷، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳،
 ۳۶۵، ۳۴۵
 تهرانی، شیخ حسین، ۲۱۳
 تهرانی، شیخ محمد علی (کاتوزیان)، ۴۵،
 ۲۸۵، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۹
 تیمور، تیمورتاش (سردار معظم خراسانی)، ۲۷،
 ۷۴، ۷۵، ۹۱، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۴،
 ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۴، ۲۰۷،
 ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۷۳، ۲۷۹،
 ۳۱۹

ث

ثابتی، مسعود، ۴۰۵
 ثقفی (دکتر)، ۳۷۸
 ثقه الملک، ۱۵۳، ۱۶۸

ج

جابر خان، ۱۴۴

بنی کعب، ۱۴۴، ۱۴۵
 بنی مالک، ۱۴۵
 بوذرجمهری، ۲۸۲، ۳۷۰، ۳۷۱
 بوشهری، حاج معین التجار، ۳۲۲، ۳۲۳،
 ۳۲۴
 بهادرالدوله، ۱۵۰
 بهادرالسلطان قنواتی، ۱۵۰
 بهادر، محمد، ۲۴۵، ۲۴۶
 بهار، احمد، ۴۰۵
 بهار، ملک الشعراء، ۱۳، ۲۴، ۶۰، ۸۷،
 ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۹،
 ۱۴۳، ۱۵۴، ۱۵۷، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۵۱،
 ۲۵۷، ۲۸۳، ۲۹۳، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵،
 ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۶۵، ۴۰۴
 بهبهانی، سید احمد، ۴۴، ۴۶، ۵۱، ۵۶، ۶۰،
 ۱۳۶، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۴،
 ۳۱۴
 بهبهانی، سید عبدالله، ۱۱، ۴۱
 بهبهانی، مصطفی، ۶۰، ۳۱۴
 بهرامی، ۱۵۹
 بیات، (سهام السلطان)، ۷۶، ۹۲، ۱۷۴،
 ۲۲۰، ۲۰۱

پ

پاپ، ۲۶۰
 پاکروان، ۲۴۷، ۴۰۵
 پالکونیک، ۱۲۵
 پیل (کاپیتان)، ۱۵۲
 پریدر کس، ۱۵۲
 پنجه باشی، ۱۲۷
 پوررضا، ۴۰۵
 پوریا، ۱۷۳
 پهلوان زاده، ۸۹

خ

خازن، ۳۸۰
 خالصی زاده، ۴۳، ۴۴، ۱۲۷
 خانم خانمها، ۳۹۹
 خدا بنده، علی اکبر، ۲۴۵
 خداداد، علی، ۱۲۷
 خداوردی، ۲۳۰
 خدایارخان، ۱۵۹
 خرازی، حاج شیخ عبدالحسین، ۴۵، ۱۲۷
 خراسانی (آخوند)، ۴۱
 خزاعی، حسین، ۸۸، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴
 ۲۳۵، ۲۴۵
 خزرعل خان، (سردار اقدمس)، ۷۲، ۱۴۴
 ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱
 ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷
 ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹
 ۱۹۰، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۱۵
 خلعت بری، ارسلان، ۴۰۵
 خلیلی، ۲۵
 خواجه نوری، ۴۰۵
 خوارزمشاه، جلال الدین، ۴۰
 خوئی، ۱۶۷
 خیابانی، ۱۷

د

دادگر، ۸۰
 داریوش، ۱۶۶
 دامغانی، ۲۸۶
 داور، میرزا علی اکبرخان، ۵۶، ۷۴، ۹۱
 ۹۲، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۸۱
 ۱۸۲، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۲۰، ۲۷۸، ۲۷۹
 ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۴
 ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۴

جان محمدخان (سرتیپ)، ۶۵، ۲۲۷، ۲۳۴
 ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲
 ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹
 ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶
 جعفرخان، ۲۴۶
 جلال (شیخ)، ۳۳۸
 جلیل الملک شیبانی، ۱۶۰، ۱۶۱
 جلیل، ندیم السلطان (دکتر)، ۳۷۱، ۳۷۸
 ۳۷۹، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶
 جمال مجتهد، ۲۷۰
 جم، میرزا محمودخان (مدیرالملک)، ۷۹
 ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۱۳
 جورابچی، قدس، ۲۴۳
 جهانبانی، محمدحسین میرزا (سرهنگ)، ۲۳۲
 جهانبانی، نورالله میرزا، ۲۳۲، ۲۳۵

ح

حاج اسمعیل، ۱۲۷
 حاج مجدالدوله، ۱۹
 حاج ملک، ۳۰۰، ۳۰۱
 حائری زاده، ۶۰، ۸۳، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱
 ۱۳۳، ۱۷۰، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰
 حائری، شیخ عبدالکریم، ۶۲
 حسن ناخن سیاه، ۱۲۷
 حسن نجار، ۱۲۷
 حسین آخوند، ۱۲۷
 حسین آقای امیر، ۶۵
 حسین (شاهزاده)، ۳۹۹
 حسینقلی، ۱۵۰
 حسینقلی خان، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۶
 الحسینی، علیرضا، ۲۸۵، ۳۱۱
 حشمتی، حیدرقلی، ۲۸۵
 حکیمی، ۲۵۰

زرین تاج، ۳۹۹
 زعفرانلو (شجاع الدوله)، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۵۸
 زعیم، سیدحسن خان، ۶۰، ۱۳۳، ۱۳۶، ۲۸۲
 ۳۶۵، ۲۸۴
 زند، کریم خان، ۶۸، ۳۰۰، ۳۶۶
 زن شهدی، ۳۸۳

ژ

ژان، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳
 ۳۹۴

س

ساعداالسلطان، ۲۳۵
 سالارالدوله، ۱۸۶، ۳۲۲
 سپهدار اعظم، محمدولیخان، ۷۱، ۱۰۵، ۲۳۱
 سپهدار تنکابنی، ۱۰۱ نک. نام قبلی.
 سرپرسی لرن، ۲۶۲
 سردار اجل، ۱۵۹، ۲۱۴
 سردار اسعد، جعفرقلی بختیاری، (سردار بهادر)،
 ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۷۴، ۲۳۳
 ۳۸۱
 سردار اسجد بهبهانی، ۱۵۰
 سردار بهادر (پسر سردار اسعد بختیاری)، ۱۴۸
 سردار جنگ، ۱۴۸، ۱۵۴
 سردار حشمت، ۳۷۲، ۳۷۳
 سردار رفعت، ۶۲، ۹۴
 سردار سپه، رضاخان پهلوی، ۲۰، ۲۴، ۲۸
 ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۹، ۴۱
 ۴۲، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۳
 ۵۴، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵
 ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۴
 ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۴
 ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۴

۳۰۶، ۳۰۸، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۷
 ۳۳۸، ۳۴۳، ۳۵۶، ۴۰۵
 داویتیان، ۷۲، ۳۱۹، ۳۲۰
 درانی، ۴۰۵
 دربان باشی، ۲۴۶
 درگاهی، محمد، ۳۲، ۶۹، ۱۰۵، ۲۰۰
 ۲۶۰، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۸، ۲۸۲، ۳۱۷
 ۳۷۱، ۳۸۱

دریابینگی، محمدحسین، ۳۸۷، ۳۹۳
 دستغیب، ۱۸۵، ۲۱۴، ۲۸۵، ۳۰۰، ۳۰۱
 ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۱
 دشتی، علی، ۱۹، ۶۷، ۱۰۴
 دشمن زیاری، اسماقلی، ۱۵۰
 دولت آبادی، ۱۱، ۴۸، ۵۰، ۱۹۷، ۳۶۱
 ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵
 دنیکن، ۱۶
 دیبا، سیدالمحققین، ۷۶، ۲۰۱، ۳۲۶، ۳۲۸

ر

رجب (میرزا)، ۱۲۷، ۱۲۸
 رسا، ۱۰۶
 رسول زاده، محمدامین، ۱۳
 رشتی، میرزا کریم خان، ۴۶، ۴۷
 رضاخان (پسر صیدعلی خان)، ۲۳۰
 رضاقلیخان، ۱۵۳، ۱۶۸
 رضای رفیع (قائم مقام الملک)، ۴۵، ۱۵۹، ۳۲۴
 رهنما، ۱۹، ۱۶۰، ۱۷۱، ۱۷۵، ۲۰۷

ز

زاهدی (سرتیپ)، ۲۱۴، ۲۴۲
 زبردست خان، ۲۳۰
 زرگرباشی، ۳۷۹
 زری، ۳۹۹

سلجوقی، سنجر، ۴۰	،۹۶ ،۹۷ ،۹۸ ،۹۹ ،۱۰۰ ،۱۰۱ ،۱۰۲
سلطان قلیخان، ۲۵۷	،۱۰۳ ،۱۱۳ ،۱۱۵ ،۱۱۶ ،۱۲۰ ،۱۲۲
سلطانی، یعقوب الموسوی، ۲۸۶، ۳۰۹، ۳۱۱	،۱۲۳ ،۱۲۶ ،۱۳۲ ،۱۳۳ ،۱۳۴ ،۱۳۵
سلیمان خان (میرزا)، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲	،۱۳۶ ،۱۳۷ ،۱۴۴ ،۱۴۶ ،۱۴۷ ،۱۴۸
۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸	،۱۴۹ ،۱۵۱ ،۱۵۲ ،۱۵۳ ،۱۵۴ ،۱۵۵
سلیمان میرزا (شاهزاده)، ۲۵، ۲۶، ۲۵۸، ۲۹۲	،۱۵۶ ،۱۵۸ ،۱۵۹ ،۱۶۰ ،۱۶۱ ،۱۶۲
۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۷	،۱۶۳ ،۱۶۴ ،۱۶۵ ،۱۶۷ ،۱۶۸ ،۱۷۰
۱۹۰، ۲۰۱، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۴۴	،۱۷۴ ،۱۸۰ ،۱۸۲ ،۱۸۷ ،۱۸۸ ،۱۹۳
سمیتقو، ۱۵۶	،۱۹۵ ،۱۹۷ ،۱۹۹ ،۲۰۲ ،۲۰۴ ،۲۰۵
سمیعی، حسین (ادیب السلطنه)، ۱۴، ۱۴۴	،۲۰۶ ،۲۰۷ ،۲۰۸ ،۲۰۹ ،۲۱۰ ،۲۱۱
سهام الدوله بجنوردی، ۲۲۹، ۲۵۴، ۲۵۵	،۲۱۲ ،۲۱۳ ،۲۱۴ ،۲۱۵ ،۲۱۶ ،۲۱۷
نک. نام بعدی.	،۲۱۹ ،۲۲۰ ،۲۲۱ ،۲۲۲ ،۲۲۳ ،۲۲۶
سهام الدوله، یارمحمدخان، ۲۳. نک. نام قبلی.	،۲۳۶ ،۲۳۷ ،۲۳۸ ،۲۴۸ ،۲۴۹ ،۲۵۵
سهراب زاده، ۲۸۵	،۲۵۹ ،۲۶۱ ،۲۶۴ ،۲۶۵ ،۲۶۶ ،۲۶۷
سهم الدوله، ۳۶۹، ۳۷۳	،۲۶۸ ،۲۶۹ ،۲۷۹ ،۲۸۱ ،۲۹۶ ،۳۰۵
سهیلی، ۶۹، ۳۲	،۳۰۶ ،۳۱۷ ،۳۱۸ ،۳۱۹ ،۳۲۰ ،۳۲۱
سیمورد، ۱۱۹، ۱۲۱	،۳۳۱ ،۳۳۹ ،۳۴۹ ،۳۵۰ ،۳۵۴ ،۳۵۷
	،۳۵۹ ،۳۶۲ ،۳۶۳ ،۳۶۴ ،۳۶۹ ،۳۷۱
	،۳۷۲ ،۳۷۳ ،۳۷۴ ،۳۷۵ ،۳۷۶ ،۳۸۱
	،۳۸۲ ،۳۹۹ ،۴۰۳
	سردار ظفر، ۱۴۸، ۱۵۴
	سردار عشایر، ۳۵
	سردار فاخر، ۷۶
	سردار محتشم، ۱۵۴
	سردار محبی رشتی، ۱۱، ۱۲
	سردار معزز، عزیزالله خان بجنوردی، ۲۲۷
	،۲۲۹ ،۲۳۰ ،۲۳۱ ،۲۳۲ ،۲۳۳ ،۲۳۴
	،۲۳۵ ،۲۳۷ ،۲۳۸ ،۲۴۰ ،۲۴۱ ،۲۴۵
	،۲۴۶ ،۲۴۷ ،۲۴۸ ،۲۵۵ ،۲۵۷ ،۲۵۸
	،۳۰۰
	سردار مفخم، ۲۰۱، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۸
	سردار منتخب، ۳۹۹
	سردار منتصر، ۲۴۸

ش

شادلو، افراسیاب، ۲۴۵، ۲۴۶

شادلو، شاهرخ، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۵، ۲۴۶

شادلو، عبدالله، ۲۴۱

شاطر جواد، ۱۲۷

شاهعباس، ۶۸

شجاع التولیه، ۲۳۶

شریعت زاده، ۱۲۹، ۲۸۶

شریعتمدار دامغانی، ۶۰

شریفی، ۳۲۶

شعاع السلطنه، ۳۲۹، ۳۶۶

شماله، ۳۹۹

شوستر، ۱۳

شوشتری، ۳۰۵

شوکت، مصطفی، ۲۱۴

ط

طباطبائی، سیدضیاءالدین، ۲۰، ۷۱، ۷۲،
۱۴۹، ۳۴۹
طباطبائی، سیدمحمد، ۱۱، ۴۱، ۵۸
طباطبائی، میرزامحمد صادق، ۱۹
طبسی، اسکندر، ۱۵۰
طبسی، علی قلی، ۱۵۰
طہماسبی، عبداللہ خان (امیر لشکر)، ۱۳۴،
۲۱۹، ۲۲۰، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۸، ۲۷۹،
۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۵،
۳۶۳، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۳

ظ

ظہیرالدولہ، ۳۸۱

ع

عارف قزوینی، ۲۵، ۲۶، ۲۵۱
عباس میرزا، ۵۹، ۱۶۲، ۲۲۹
عبدالحسین (شیخ)، ۹۳
عبدالحمیدخان، ۲۳۰
عبدالرضاخان، ۱۵۹، ۲۵۸
عبداللطیف، ۱۵۳
عبدالوہاب، ۲۰۱، ۲۴۸
عبدالله (عبدالسلطان)، ۲۴۶، ۲۵۷، ۳۸۱،
۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۹
عبدالله سیرزا، ۳۷۲
عدل السلطنہ، ۳۷۳
عذرا، ۳۹۹
عراقی، حاج آقا اسمعیل، ۵۹، ۱۳۳، ۱۳۹،
۳۲۲، ۳۶۴
عربشاہی، عبداللہ (سرہنگ)، ۶۹، ۲۳۵
عشقی، میرزادہ، ۶۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴،
۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۸

شہرستانی، ہبۃالدین، ۱۶۷

شیبانی، حبیب اللہ خان (سرتیپ)، ۳۶، ۲۱۶
شیخ رئیس (افسر)، ۲۰۱
شیرازی، سیدمحیی الدین، ۶۰، ۳۶۵
شیروانی، ۱۵۷، ۱۶۰، ۲۰۱، ۳۰۱

ص

صاحب الاحساء، ۲۲۳
صاحب اختیار، ۲۷۲
صاحب جمع، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۳،
۳۷۴، ۳۷۵
صادق خان (مستشار الدولہ)، ۲۲، ۸۰
صالح خان، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۱،
۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴
صحت السلطنہ، رضاخان (دکتر)، ۳۷۰، ۳۷۱،
۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵،
۳۸۶، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲،
۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵
صدری، ۲۸۶
صدیق ہمایون، ابراہیم خان، ۳۷۲، ۳۷۳
صفرعلیخان (سرہنگ)، ۲۳۹، ۲۴۳
صفوی، ۱۳۵
صفوی، اسمعیل (شاہ)، ۴۰
صفوی، عباس (شاہ)، ۴۰
صمصام السلطنہ، ۱۷، ۱۵۴
صنیع الدولہ، ۳۸۱
صوراسرافیل، میرزا قاسم خان، ۱۴
صورتگر (دکتر)، ۲۵۸
صیدعلیخان، ۲۲۹، ۲۳۰
ضرغام الدولہ، ۱۵۰
ضرغام عشایر، ۱۵۰

ض

ضرغام الدولہ، ۱۵۰
ضرغام عشایر، ۱۵۰

فلسفی، نصر اللہ، ۶۷
 فولادین، محمود خان، ۲۳۸، ۲۴۰
 فیروز (نصرت الدولہ)، ۲۷، ۷۴، ۷۵، ۹۲
 ۱۴۴، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۸
 ۱۹۰، ۲۰۷، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۶۰، ۲۶۱
 ۲۷۹، ۳۶۶
 فیروز آبادی، ۱۲۷
 فیروز میرزا (شاهزادہ)، ۲۱۷
 فیلسوف السلطنہ، ۳۱۴

ق

قاجاریہ، ۳۶، ۴۰، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۷۴، ۱۶۲
 ۱۸۲، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰
 ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۵
 ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۹
 ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۷، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴
 ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۸، ۴۰۴
 قاسم خان (میرزا)، ۷۹
 قائم مقام، ۲۰۱
 قزوینی، حاج رحیم، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۳، ۳۰۰
 ۳۲۲، ۳۲۹
 قزوینی، واعظ، ۳۰۳، ۳۱۴، ۳۶۱
 قلندر بویر احمد، ۱۵۰
 قوام الدولہ، ۵۹، ۱۸۱، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۲۱
 ۲۶۸، ۲۶۹
 قوام السلطنہ، احمد قوام، ۲۰، ۲۳، ۳۱، ۳۲
 ۳۳، ۷۲، ۱۰۲، ۱۸۷، ۲۳۱، ۲۵۸

ک

کازرونی، میرزا علی، ۶۰، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۷
 ۱۴۰، ۲۲۱
 کاشانی، میرزا سید حسن، ۷۶
 کبری، ۳۹۹

۱۷۳، ۱۶۵
 عضد السلطان، ۳۶۶، ۳۶۸
 عضد السلطنہ، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۸۱
 علاء الدولہ، ۶۰، ۲۲۷، ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۵۰
 ۲۵۲، ۳۶۹
 علاء السلطنہ، ۱۷، ۳۸۵
 علائی، ۳۳۳، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۶۵
 علم، اسیر شوکت الملک، ۲۳۱
 علی بن ابیطالب (ع)، ۶۲، ۹۴، ۹۵
 عمرو لیث، ۳۸۷، ۳۹۶
 عین السلطان، ۳۷۳

غ

غزنوی، محمود، ۴۰

ف

فاطمی (عماد السلطنہ)، ۷۶، ۸۰، ۹۲، ۲۰۱
 ۲۲۰، ۲۲۱، ۳۰۳
 فتح علی شاہ، ۱۹۹، ۲۲۹، ۳۶۶
 فخر الملک، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲
 فخر عالم، ۳۸۴
 فدایی، ۱۹
 فرج اللہ خان، ۳۹۲
 فرخ الدولہ، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۸۰، ۳۸۱
 فرخی یزدی سیستانی، ۱۹، ۲۰، ۶۷، ۳۱۴
 ۳۱۹
 فردوسی، ۲۵۳
 فرزین، محمد علی، ۱۴
 فرمانفرما، ۱۱، ۱۹
 فروغی، میرزا محمد علی (ذکاء الملک)، ۷۹
 ۸۱، ۸۳، ۱۲۳، ۱۴۴، ۱۵۵، ۲۶۵
 فضل اللہ خان (سرتیپ)، ۳۹۲
 فقیہ التجار، ۳۲۲، ۳۲۴

محمدتقی خان (کلنل)، ۲۳۰
 محمد، ۱۰۸
 محمدخان، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۸۵
 محمد رضا خان، ۲۴۶
 محمدحسن میرزا، ۸۸، ۸۹، ۱۴۹، ۲۰۷، ۳۱۹
 ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴
 ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۹۴، ۳۹۵
 ۳۹۹
 محمدعلی شاه، ۸۸، ۳۶۳، ۳۶۹ نک نام بعدی.
 محمدعلی میرزا، ۱۶۳، ۱۸۶، ۳۶۲ نک نام قبلی.
 محمد کریم، ۱۵۰
 محمود، ۳۸۳
 محمود (سید)، ۲۸۳، ۳۰۲
 محمود میرزا، ۳۹۳
 محیسن، ۱۴۴، ۱۴۵
 محبی الدین (سفیر ترکیه)، ۱۲۱
 مختار الدوله، ۳۹۳
 مختار السلطنه، ۱۹۱، ۳۹۴
 مدرس، سیدحسن، ۱۴، ۱۹، ۲۵، ۲۶، ۲۸
 ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۲، ۴۴، ۴۹، ۵۱
 ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۸، ۶۹
 ۷۱، ۷۳، ۷۵، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۸، ۹۱
 ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۰
 ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰
 ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹
 ۱۴۰، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۱
 ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳
 ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۹
 ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷
 ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴
 ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۵۰، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۶۸
 ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۰
 ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۱۹، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۳۳

کراسین، ۲۶۳
 کرزن، ۲۴۹
 کرمانی، میرزا آقاخان، ۳۴۵
 کریم آبادی، اسمعیل، ۱۲۷
 کریم آقاخان، ۲۸۲، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴
 ۳۸۵، ۳۹۹
 کلچاک، ۱۶
 کلمانسو، ۲۱۶، ۲۱۷
 کمال پاشا، غازی مصطفی، ۳۹ نک آتاتورک.
 کمال زاده، ۲۵
 کمره‌ای، ۱۶
 کوچک خان، میرزا جهانگیر، ۱۷
 کی استوان، ۲۸۱، ۲۸۵، ۳۱۱

گ

گیتی افروز، ۳۶۹
 گیفانی، سیدمجید، ۲۴۲

ل

لامارتین، ۱۹۶
 لنگرانی، ۵۲
 لنین، ۱۵، ۱۷
 لیلی خانم، ۳۹۹

م

ماشاءالله خان، ۱۷
 مافی (پسر نظام السلطنه)، ۱۴
 مافی، رضاقلی خان (نظام السلطنه)، ۱۴، ۱۴۵
 ماکیاول، ۲۸۰
 مبارک خان، ۳۶۹
 متین السلطنه، ۳۷۸
 مجید (سید)، ۲۴۲
 مجید میرزا، ۳۹۳
 محلاتی، آقاخان، ۲۶۲

معتمدالتولید، ۱۲۷	۳۳۹، ۳۳۸، ۳۳۷، ۳۳۶، ۳۳۵، ۳۳۴
معزالدولہ، ۳۹۹، ۳۸۶	۴۰۰، ۳۶۵، ۳۶۴، ۳۴۴
معز السلطنہ، قہرمان، ۳۷۸، ۳۹۸، ۴۰۰	مدیسی، کاترین، ۲۸۰
مغرور میرزا، ۳۷۲	مرسل، ۲۳۰
مفتاح السلطنہ، ۲۶۲، ۲۶۳	مرعشی شہرستانی، میرزا محمد علی، ۱۶۷
مقوم الملک، ۱۳۶	مزعل، ۱۴۴
مکری، مرتضیٰ خان، ۲۴۱	مزین الدولہ، میرزا علی اکبر خان نقاش باشی،
مکی، حسین، ۴۰۵، ۴۰۶	۳۸۱، ۳۸۰
ملک التجار، ۲۰۱، ۳۰۰	مساعدا السلطنہ، اوانس خان، ۲۶۳، ۲۶۲
ملک، حسن، ۲۸۵	مساوات، محمد رضا، ۲۲۴
ملک حسین، ۲۲۳	مستوفی الممالک، میرزا حسن خان (حضرت۔
ملک زادہ (دکتر)، ۲۵۱	آقا)، ۱۵، ۱۷، ۲۳، ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۳۳
ملک زادہ، خورشید کلاہ، ۲۵۲	۴۴، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۶۰، ۷۴، ۷۵، ۱۰۲
ملک فیصل، ۳۹۳	۱۳۰، ۱۳۱، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۳۱
ملکہ جہان، ۳۹۴، ۴۰۰	۲۶۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹
سمتاز السلطنہ، ۱۹۴، ۱۹۵	۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۶۰
مندوب ساسی، ۳۹۷	۳۶۵
منصور السلطنہ، ۳۸۰	مسعود، اکبر، ۲۳۱
منصور الملک، ۲۳۰	مسعود خان درگزی، ۲۳۰
موثق الدولہ، ۳۷۲، ۳۷۳	مشار الدولہ، ۷۹، ۱۴۴
موثق الملک، ۳۸۴	مشار الملک، ۱۴۴
موسولینی، ۱۸	مشکوٰۃ، ۳۲، ۶۹، ۳۷۱
موسوی زادہ، ۵۲	مشکینی، رضا، ۳۲۵
مہدی خان (سرہنگ)، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۴۱	مشہدی باقر، ۱۲۷
مہدی سلطان (حاج شیخ)، ۴۶، ۴۷	مشہدی صفر، ۱۲۷
مہین بانو، ۳۶۹	مشیر اعظم (پسر اتابک)، ۵۹
میر آخور، ۱۲۷	مشیر السلطنہ، ۳۶۸، ۳۸۰، ۳۸۱
میکدہ، حبیب، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲	مشیر الملک، ۳۸۵
میلراند، ۲۱۸	مصدق، محمد خان (مصدق السلطنہ)، ۶۰
میلیسپو (دکتر)، ۶۹، ۱۳۴، ۱۸۷، ۱۸۸	۷۶، ۲۸۴، ۳۴۸، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۰، ۳۶۵
۱۹۰، ۲۰۴	مصطفیٰ (سید)، ۳۹۳، ۳۹۴
	مظفر الدین شاہ، ۱۹۲، ۱۹۹
	معاذ السلطنہ، ۷۹، ۸۰

ن

نادر شاہ، ۶۸، ۱۳۴، ۲۲۹، ۳۰۰

وستداهل، ۶۹

ه

هاشم (سید)، ۱۹

هاوارد، ۱۵۴

هدایت‌الله، ۱۵۰

همایون دخت، ۳۹۹

همدانی، سید ابوالقاسم، ۱۰۴، ۱۷۳

همدانی، حبیب، ۱۰۶

ی

یاسایی، عبدالله، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۴

۲۹۵، ۳۰۰، ۳۱۱، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۶

۳۶۲

یاقوت، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۱، ۳۹۳

یاور محمد علیخان، ۲۸۳

یزدان پناه، مرتضی خان (سرتیپ)، ۱۲۷

۱۷۰، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۳

۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۴

۳۹۹

یزدی، شیخ حسین، ۱۹

یعقوب (سید)، ۲۵، ۱۰۹، ۱۲۴، ۱۲۵

۱۳۶، ۲۸۵، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲

۳۳۵، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۵

۳۶۰، ۳۶۲

یگانی، ۲۶

یمین الدوله، ۱۴۹، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۶

۳۸۱

یوزباشی، اسمعیل، ۱۲۷

یوسف، ۲۴۶

ناصرالدین شاه، ۴۰، ۷۱، ۱۴۹، ۱۸۴، ۱۹۹

۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۳۰۰، ۳۶۶

ناصرالدین میرزا، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۸۴

ناصرالملک، قره‌گزلو، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۲۳

۷۰، ۱۹۳، ۲۶۲، ۲۶۳، ۳۲۲، ۳۴۳، ۳۴۴

نایب چلوی، ۱۳۷

نایب فتح‌الله، ۱۰۷، ۱۲۷

نائینی، حاج میرزا حسین، ۶۲

نجات، ۱۳۲، ۳۱۲

ندامانی، ناصر، ۲۱۶، ۲۲۱

نصرت‌الدوله، ۱۹۵

نصرت‌السلطنه، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۶

نصرالملک، ۱۴۹

نظام‌الدوله، ۲۶۶

نقدی، ۱۵۹

نوابی (سرهنک)، ۲۵۶

نوروزخان، ۹۳

نوری زاده، ۱۲۸

و

وارنبر، پل، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۳

۳۹۴

واله، ۳۰۴، ۳۱۳

والی، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۶۸

وثوق‌الدوله، وثوق، میرزا حسن خان، ۱۵، ۱۶

۱۸، ۲۲، ۴۰، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۱۰۰، ۱۰۱

۱۶۳، ۲۱۲، ۲۳۰

وحیدالملک، ۱۶۰، ۱۶۱

ورانگل، ۱۶